

# «سرشاخ»

شماره سه - فروردین ماه ۱۳۹۴

بخشی از آنچه یک سیاستمدار هفتمی باید در حل 3 بداند؛

بخش اول!!

«نسخه‌ی ویژه‌ی پارلمان»

سلیمانیت را معجز همین بس کز تو می آید

که در وقت سیاست خاطر موری نرنجانی

محتشم کاشانی

## ورودیه

سرشاخ قبلی، عدالت بود و امر اخلاقی و همه‌ی اونهایی که حرف‌هایی زدن و از حرف‌های بعضی‌هاشون عصبانی شدید و وقتی که نداشتیم برای خوندن و بررسی کردن همه‌ی سرشاخ قبلی.... تا رای غیرمنتظره‌تون توی آخرین جلسه‌ی سال برای نوشته شدن سرشاخ جدید و شروع شدن یک ماجرای دیگه.

این سرشاخ یه نگاه خیلی خیلی سطحی به یه موضوع خیلی خیلی مهم-ه؛ سیاست. و سرشاخ شماره‌ی ۳ بخش اول از ماجرای ما و سیاست-ه چرا که سال بعد، عملاً کتاب اجتماعی-تون ربط خاصی به جامعه و اجتماع و جامعه‌شناسی نداره (همینطور که امسال هم نداشت) و کلاً درباره‌ی نهادهای سیاسی بحث کرده؛ پس ما هم در این سرشاخ چندان سر به سر سیاست نمیذاریم و واگذار میکنیم اصل ماجرا رو به سال بعد؛ در این جا تنها چند خطی از سیاست و حکومت‌ها حرف می‌زنیم و بعد هم به ماجرای پارلمان (مجلس) می‌رسیم و بحث را نیمه‌کاره رها میکنیم تا در آینده ادامه‌ش را پی‌گیری کنید. طبیعی است که حتی اگر قبول کنیم که کتاب مطالعات اجتماعی باید ربطی به جامعه نداشته باشد!، حتما نظرمون با آن نیست که سیاست را از پارلمان شروع کنیم و نه از دولت؛ (دولت، سرفصل کتاب اجتماعی سال هشتم است.) ولی علیرغم میل، سعی می‌کنیم بدون گفتن دولت و قوه‌ی اجرایی حکومت، ماجرای پارلمان را یه جور ی جا بیندازیم. هر چند که خیلی به میل نیست.

در آخر باید گفته شود که ماجراهای جذاب‌تر سیاست (مثل ایدئولوژی‌ها، جناح‌بندی‌ها، الگوهای دموکراسی، سیاست جهانی، مقبولیت و مشروعیت سیاسی، گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی، رابطه‌ی دولت‌ها و سیاست خارجی، قوه‌ی اجرایی، بوروکراسی‌ها،

ارتش و سیاست، روسای جمهور، نخست‌وزیرها، فرهنگ و سیاست، اقتصاد و سیاست، قدرت و اقتدار سیاسی، سیاستگذاری و ... در این سرشاخ بررسی نمی‌شوند و فعلا نباید با این سرشاخ درباره‌ی علم سیاست قضاوت کنید. حله؟

## فهرست

مقدمه ..... ۶

سوال نخست : سیاست چیست؟ ..... ۹

سوال دوم : چند نوع حکومت وجود دارد؟ (یا طبقه بندی سنتی حکومت ها) ..... ۲۱

سوال سوم : تفکیک قوا چیست و چه فایده ای دارد؟ ..... ۳۲

سوال چهارم: انتخابات و نمایندگی؛ چرا و چگونه؟ ..... ۳۹

سوال پنجم : پارلمان چه نقشی در ساختار قدرت دارد و این نقش را چگونه ایفا میکند؟ ..... ۴۷

منابع ..... ۵۴

**پریکلس : آدمی که به کار سیاست نپردازد شایسته‌ی صفت شهروند بی‌آزار نیست**

**بلکه باید او را شهروندی بی‌خاصیت بدانیم.**

چرا باید درباره‌ی سیاست بدانیم؟ جواب زیاد سختی ندارد: چون سیاست بر زندگی ما و به دنبال اون بر تصمیم‌هایی که در زندگی میگیریم و بالاتر از اون بر گرایش‌ها و انگیزه‌های ما تاثیر می‌ذاره؛ خیلی خلاصه، چون هیچ کس نمی‌تواند از خیر یا شر سیاست در امان بماند. سیاست، هنرِ رقصاندن قدرت است؛ سیاست، با یک دست، گلبرگ‌های لطیف‌ترین گل‌ها را نوازش کرده و با دست دیگر سرسخت‌ترین فولادها را خرد و نابود می‌کند؛ این زشت و زیبایی سیاست است که پیچیده‌اش کرده است؛ سیاست، همانی است که بر تمام لحظات زندگی تمام انسان‌ها تاثیر می‌گذارد ولی به راحتی نقاب از چهره بر نمی‌دارد و به آسانی نمی‌توان فهمید که چیست و چگونه است. همین ویژگی کافی است تا مردان بزرگی را از پای درآورد در راه شناختن و احاطه بر خود. هر روز، رنگ عوض میکند؛ با تمام توان، در برابر هرگونه یکنواختی مقاومت می‌کند؛ به هیچ حکومت و تفکری، چک سفیدامضای استواری و دوام آوردن نمی‌دهد؛ همه را در دریای موج تغییرات خودش غرق میکند؛ هر چقدر بر روی تاریخ و جغرافیا، خاک و گرد و غبار جمع بشود، لحظه‌ای نمی‌توان سیاست را با گرد و غبار فرض کرد چون که ثانیه‌ای صبر نمی‌کند؛ ثانیه‌ای کسی را تحمل نمی‌کند؛ درگوشی شاید بتوان گفت که چندان رحم ندارد به آن‌هایی که پای دوییدن ندارند؛ اگر بایستی، تمام؛ با سیاست خداحافظی کن؛ برایت صبر نمی‌کند. در سیاست اگر بتوانی جان‌سخت‌هایی را پیدا کنی که دوام آورده‌اند، اندیشه‌هایی که جا نمانده‌اند، گرایش‌هایی که حذف نشده‌اند، به دانش مهمی دست پیدا کرده‌ای؛ علم سیاست هم به دنبال پیدا کردن همین جان‌سخت‌هاست. سیاست، تنها در

راهروهای پارلمان و بین‌صندلی‌های سازمان ملل و در اتاق‌های جنگ پیدا نمی‌شود؛ هر جا که قدرت است، سیاست هم هست. معلم، قدرت دارد؛ معلم باید این قدرت را برقصاند؛ معلم باید سیاست بورزد؛ کافی است فکر کنید به اینکه هر کدام از معلم‌هایی که داشته‌اید چقدر سیاست‌مدار بوده‌اند؛ چقدر هماهنگ‌تر ارکستر قدرت را هارمونیک کرده است؛ درست مثل یک رهبر ارکستر، باید سازهای مختلفی را کنار هم اینقدر درست بچیند که در نهایت از کلاس درس، صدای واحدی شنیده شود. بگذریم. داشتیم از سیاست به جهان دیگری از علوم انسانی می‌رفتم؛ خودمان را کنترل کرده! و به سیاست برمی‌گردیم.

یکی از اندیشمندان یونان باستان، ارسطو (که نقش مهمی در تقسیم بندی علوم داشت و تمامی دانش‌های تجربی به نحوی خود را مدیون او می‌دانند. وی در طبیعیات (یه چیزی تو مایه‌های کتاب علوم تجربی خودتون؛ جمعی از دانش‌هایی که وظیفه‌ی شناخت جهانی طبیعی را بر عهده دارند با محوریت فیزیک) و فلسفه و سایر علوم، دانشمندی تاثیرگذار و صاحب تالیف به حساب می‌آید.)، سیاست را ارباب علوم می‌دانست؛ چرا که او سیاست را فعالیتی می‌دانست که ذاتا به وجود آمده است برای آنکه مردم تصمیم بگیرند چگونه جامعه‌ی بهتری داشته باشند و چگونه زندگی خود را بهبود بخشند؛ او اساسا سیاست را فعالیتی ذاتا اجتماعی می‌دانست که در آن به واسطه‌ی اختلاف نظرهای مردم برای اینکه چگونه باید زندگی بهتری داشته باشند، گفت و گو و بحث، حرف اول را می‌زند و همین گفت و گو و نقد متقابل، مایه‌های رشد و پیشرفت را فراهم می‌آورد (به همین دلیل، سیاست، شاخه‌ای از علوم اجتماعی است.) و همه‌ی این ویژگی‌ها در کنار بعد اجرایی و تاثیرگذار سیاست، آن را به اربابِ سایر علوم در نظر ارسطو تبدیل کرده

است. شاید اینکه دستاوردهای تمام علوم در نهایت در خدمت سیاست قرار می‌گیرند هم دلیل محکمی باشد برای آنکه چرا میتوان سیاست را ارباب علوم دانست.



## سوال نخست: سیاست چیست؟

تعاریف متعددی از سیاست وجود دارد ولی ما به برخی از آنها در چند دسته‌ی متفاوت اشاره می‌کنیم :

### ۱- سیاست به معنای توان حکومت کردن بر گروهی از مردم

Politics از واژه‌ی یونانی polis به معنای شهر گرفته شده است و در یک معنا، سیاست یعنی اداره کردن یک شهر و هر آنچه به سیاست مربوط است، همانهایی است که شما برای حکومت بر یک شهر نیازمند هستید؛ برخی از دانشمندان علوم سیاسی، به همین ترتیب، سیاست را علم شهرها دانسته اند هر چند که امروزه در نظر ما، سیاست مفهوم گسترده‌تری دارد. اینکه چه کسی حکومت کند؟ چگونه حکومت کند؟ چگونه محدود شود؟ و ... همه سوالاتی هستند که ذیل این تعریف، نمود بیشتری پیدا می‌کنند.

در سیاست، شما با گروهی از مردم روبرو هستید که از لحاظ منافع، ماهیتاً متفاوت از یکدیگر هستند و بعضاً منافع آنها در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرد؛ حکومت، موظف است، با تکیه بر اقتدار خود و با استفاده از توان نظارت خود، به روابط اجتماعی، نظم و ساختار بدهد؛ این کار خصوصاً با وضع قانون یا هدایت عرف صورت می‌گیرد؛ این حکومت مقتدر سیاسی است که ساختار زندگی شما را شکل داده است؛ حکومت، شما و خانواده‌ی شما را موظف کرده است که از هفت سالگی به مدرسه بروید (و نه خیلی زودتر از هفت سالگی)، حکومت است که تعیین کرده شما باید حدود هفت صبح در مدرسه حاضر باشید (ساعتی که هر روز صبح از خواب بیدار میشوید هم مطمئناً تابعی از اراده‌ی حکومت است.)؛ حکومت تعیین میکند که کورن فلکس صبحانه‌ی شما باید از چه

استانداردهایی برخوردار باشد؛ حکومت است که چارچوب حقوق متقابل شما و معلماتان را تعیین میکند و برای مثال امروزه دیگر اجازه نمیدهد که شما با خودکار لای انگشت و خطکش و فلک و سایر ابزارهای تربیتی!، ادب بشوید و همینطور می‌توانید تصمیم‌های مختلف حاکمیتی را در لحظه‌لحظه‌ی زندگی خود ملاحظه کنید و پی ببرید که این اقتدار سیاسی چه حوزه‌ی نفوذ عظیمی دارد؛ این حوزه‌ی نفوذ معمولا از راه تعیین کردن پاداش‌ها و مجازات‌ها و تعیین چگونگی توزیع یا بازتوزیع سودها و منافع مشخص می‌شود. حال، آیا ما واقعا به چنین غولی که همه چیز را تعیین کند نیازمندیم؟ مثل همیشه، در درس اجتماعی، خلاف فیزیک و زیست‌شناسی، نمی‌توانیم پاسخی قاطع بدهیم؛ ولی اجمالا می‌توان گفت که این قدرت و این توانایی‌های حکومت به طور کلی از سوی مردم پذیرفته شده است و آن‌ها خود را نیازمند چنین نهادی برای تعیین قواعد حاکم بر زندگی خود می‌دانند؛ در زمان‌های مختلف هم به مردم ثابت شده است که شاید بتوان به حکومتی بهتر (و بازتعریف این قواعد) فکر کرد ولی عملا پنداشتن جامعه‌ای در حال پیشرفت ولی بدون نهادی برای تعیین و نظارت بر آن قواعد، چندان عاقلانه نیست.

از ضعف‌های اساسی این تعریف آن است که سیاست را در حکومت منحصر می‌کند؛ دیگر روابطی که در مدرسه میان اراده‌ی مبتنی بر قدرت معلم و دانش‌آموز وجود دارد؛ یا روابطی که میان همان اراده‌ی مبتنی بر قدرت پدر و فرزندان موجود است، در دایره‌ی سیاست نمی‌گنجد؛ در حالی که به نظر می‌رسد می‌توان این روابط اجتماعی را هم (همانطور که در مقدمه اشاره کردیم.) سیاسی دانست. (حواستان باشد که در این تعریف، قواعد حکومت و تاثیر آن بر رابطه‌ی میان معلم و دانش‌آموز، در نظر گرفته شده ولی آن

اقتداری که معلم بر دانش‌آموز اعمال میکند از طرف اراده‌ی خودش و عکس آن، در نظر گرفته نشده است.)

یکی دیگر از ضعف‌های این تعریف آن است که در صورتی که سیاست را تنها به حکومت کردن، منحصر کنیم، آن وقت مانند آنچه در برداشت عموم نسبت به سیاست وجود دارد، ممکن است افراد، رفتار بازیگران سیاسی را مساوی با سیاست بدانند و به گونه‌ای نفرت از سیاست دامن بزنند؛ شاید برای شما هم پیش آمده باشد که با خانواده یا مشاوران مدرسه و نزدیکان، بر سر اینکه باید پیگیر حوادث دنیای سیاست بود و از آنها خبر داشت و حتی تحلیل شخصی و موضع‌گیری فردی درباره‌ی آنها اتخاذ کرد، جرّ و بحث کرده باشید و از قضا با عباراتی نظیر: «آخه تو رو چه به سیاست؟!»، «سیاست پدر و مادر نداره؛ من تا پیراهن بیشتر از تو پاره کردم»، «برو درس‌ت رو بخون بچه جون؛ سیاست رو بسپار به اهلش.» هم روبرو شده باشید؛ در حالی که کسی ریاضی و فیزیک را به پژوهشگران آکادمیک ریاضی و فیزیک (اهلش!) واگذار نمیکنند ولی خب به هر حال سیاست، مجموعه‌ای از رفتارهای نامطلوب و کثیف به حساب می‌آید که شخصا کسی که به سنّ قانونی نرسیده نباید از آنها مطلع باشد چون ممکن است در آینده‌ی درخشانش تأثیرات ناخوشایندی داشته باشد!! بگذریم. سیاست اگر در حکومت کردن، خلاصه شود به مرور، افراد آن را دقیقاً مساوی با رفتار سیاستمداران می‌دانند و چون کنش انسانی، به هر حال، دچار کژی و کاستی است و به ناگهان فرمان حمله‌ی اتمی از قلم سیاستمداری بی‌توجه به حقوق انسانی، تراوش میکند، افراد از آن منزجر می‌شوند و حتی کار به جایی می‌رسد که مفهوم «فویبای سیاست» به وجود می‌آید. اعمال سیاستمداران که شاید در گذشته با مفهوم ظلم عجین بود، امروزه به دلیل تأثیر بیش از پیش جلب رضایت مردم در حفظ مقام و قدرت سیاسی، با ریاکاری و دو رویی، عجین شده است؛ این تصورات

موجود میان عامه‌ی مردم، با اغراق و بزرگنمایی همراه است ولی با این حال اگر (طبق سرشاخ2) مبنای فعل درست، برای بخشی از مردم جهان و به تبع آن سیاستمداران، به حداکثر رساندن سود فردی یا حتی جمعی باشد، شاید بخشی از این تصورات را بتوان اقتضائات آن مدل از سیاست‌ورزی دانست؛ زد و بندهای سیاسی، به خدمت کارتل‌های ثروتمند درآمدن و به جای نماینده‌ی نظر مردم بودن نماینده‌ی نظر تعداد معدودی از ثروتمندان شدن، سرپوش گذاشتن بر خطاهای فردی و حزبی و ... همه، آن‌چیزی است که این نوع از سودگرایی در پیوند خود با قدرت فراهم می‌آورد؛ به نظر می‌رسد این نوع از رفتار(سودگرایانه) تنها مختص به سیاستمداران نیست و به دلیل آنکه قدرت، در اختیار سیاستمداران است تنها میان این قشر از جامعه، نمود بیشتری دارد؛ وگرنه شاید اگر از ابتدا (مثلا در کلاس هفتم!) حواس تئوریسین‌های آموزش به مفهوم اخلاقیِ ماورای قلب و گستردگی آن میان دانش‌آموزان باشد، یا شاید پژوهشگران اخلاق به جای برخی مطالب به درد نخور برای آموزش، فکر آن باشند که چرا دانش‌آموزان در مدرسه، نمی‌توانند برای برخورد با مشکلات، واقعیت را از دید طرف مقابل تفسیر کنند و بهترین راه حل مشکلات نه گفتگو و درک متقابل که برخورد فیزیکی به حساب می‌آید و برای آن چاره‌ای بیاندیشند، بعدا وقتی به حسب اتفاق برخی از این افراد، متصدیان سیاست در کشوری شدند، بتوانند سیاست اخلاقی‌تری پیاده کنند؛ ولی در این میان، کسی به دانش‌آموزان و معلمان و پزشکان و مهندسان، انگِ کم‌کاری و ریاکاری و خودخواه بودن نمی‌زند و این سیاستمداران هستند که نوک پیکان‌ها به سمت آنهاست؛ البته باید دانست که این شیوه از رفتار، برای کسی که قدرت و امکانات بیشتری در دستان اوست، احتمالا ناپسندتر است و او مستحق شماتت بیشتری است. برای مثال شاید هر کسی فحاشی کردن را ناپسند بداند و هیچ کسی اجازه‌ی فحاشی به دیگری نداشته باشد؛ ولی در این میان،

فحاشیِ معلمِ کلاس با فشار اجتماعی بیشتری مواجه می‌شود تا فحاشی دانش‌آموز و فحاشی رئیس جمهوری یک کشور با فشار اجتماعی بیشتری روبرو خواهد شد تا فحاشی یک معلم؛ به همین رویه رعایت نکردن قانون و ریاکاری از سیاستمداران که قرار است امین مردم باشند و ناظر بر اجرای قوانین، با یاس بیشتری از سوی اجتماع مواجه می‌شود تا هر قشر دیگری طبق قاعده‌ی وای به روزی که بگنجد نمک؛ اما باید به خاطر داشت که این به آن معنا نیست در آن جامعه، تنها سیاستمداران و آن هم فقط در زمانی که در راس قدرت هستند، ریاکاری می‌کنند بلکه احتمالاً در صورت تشخیص وجود سیاستمدار ریاکار در یک جامعه، می‌توانیم به ساختاری از تولید انسان‌های فریبکار و ریاکار و دروغ‌گو در جامعه پی ببریم که مدام در حال بازتولید هستند و هر کسی تنها دیگری را مذمت می‌کند.

سیاست می‌تواند فارغ از قانون‌شکنی باشد و از طرف دیگر، سیاست مساوی با آنچه سیاستمداران می‌کنند نیست همانطور که پزشکی مساوی با آنچه پزشکان می‌کنند نیست و این تعریف معایبی دارد که به آن‌ها اشاره شد. حال اگر نظام آموزشی‌ای را در جهان تشخیص می‌دهید که در حال تربیت انسان‌های شریف و نوع دوست نیست، آن وقت است که باید فکری کرد به حال تغییری اساسی و ریشه‌ای که مجال پرداختنش در این جا وجود ندارد.

از طرف دیگر، همیشه، نظریه‌پردازان علم سیاست و فیلسوفان سیاسی در حال نظریه پردازی بوده‌اند که چگونه با ساز و کاری بتوانند قدرت سیاسی را به گونه‌ای محدود کنند که سیاستمداران و حاکمان جامعه از کمترین توان برای سوء استفاده از قدرت برخوردار باشند؛ با یکی از این رویه‌ها در بخش تفکیک قوای همین سرشاخ آشنا خواهیم شد.

## ۲- سیاست به معناک ابزار رفع درگیرک و تخاصم (دشمنک) براک رسیدن به سازش از طریق گفتگو و سازش و اعمال قدرت

شاید شنیده باشید که برخی می‌گویند فلان مسئله، راهکار «سیاسی» دارد. این جمله در نظر برخی، خلاصه‌ی ماجرای سیاست است؛ شما قدرتی در اختیار دارید و از این قدرت خود با روش‌های مسالمت آمیز سعی در حل تعارضات دارند. همین که سیاست، قانون به وجود آورده است و این قانون راهنمای شما می‌شود یعنی مسالمت آمیز. شما اگر دیوار خانه‌تان در اثر بازسازی غیراصولی خانه‌ی همسایه، آسیب ببیند، نمی‌روید با کلنگ، مغز همسایه را بپوکونید و به این شیوه جبران کنید؛ بلکه خیلی مسالمت آمیز از طریق قانون، راهکاری سیاسی را برمی‌گزینید و با استفاده از مجاری سیاسی، مشکلات خود را برطرف می‌کنید. حال باید حکومت اینقدر قدرتمند باشد و اینقدر در میان مردم از مقبولیت برخوردار باشد و اینقدر در اجرای قانون، قاطعیت نشان بدهد که همه از پیشنهادها و او در راستای حل تعارضات استفاده کنند و به او پناه آورند. برای برخی اصلا حکومت به وجود آمده است که تعارضات با کلنگ حل نشود و از طرفی اگر دیوانه‌ای خواست با ارتشی از کلنگ به دست‌ها، به کشور شما آسیب بزند یا سرزمین شما را تصاحب کند اگر حرفِ قانون جهانی و منطق فهمید که هیچ، اگر نه، خب حکومت به دلیل قدرتی که دارد می‌تواند از کلنگ‌های محکم‌تر و تیزتری برای دفاع از خود استفاده کند و به راهکار «نظامی» متوسل شود برای آنکه عده‌ای را که در حال نابود کردن بنای ثبات هستند متوقف کند. اگر نهادهای متمرکز حکومتی وجود نداشت، آن وقت هر کسی باید هر روز به این فکر میکرد که چگونه از خانه و زندگی‌اش در مقابل دزدها و راهزن‌ها و وحشی‌ها دفاع کند ولی همه‌ی مردم رضایت داده‌اند که به نهادی قدرت بدهند تا خودش این کارها را رو به راه کند؛ پس خود این نهاد سیاست، حاصل توافقی میان مردم برای تفویض

قدرت است (اجماع مردم) و وظیفه‌اش هم حفظ و برقراری توافق و سازش میان مردم در جامعه است. (دقت کنید!) سیاست، حاصل تمدن انسان هاست و حاصل رشد زندگی مردم است و در این تعریف نمی‌توان از سیاست غارنشین‌ها صحبت کرد. (هر چند که در آنجا هم اعمال قدرت وجود داشته است. پس این میشود یکی از ضعفهای این تعریف)

### ۳- سیاست در معنای اعمال قدرت

در این دیدگاه، سیاست در تمام جزئیات زندگی اجتماعی افراد حضور دارد و انسان‌ها هر لحظه به سیاست مشغول‌اند؛ یعنی زمانی که فردی سعی می‌کند با اعمال قدرت، فرد دیگری را از سیاست و پیگیری آن دور کند، خود در حال سیاست‌ورزی است و طبیعتاً چندان عاقلانه نیست که به استدلال بی‌پدر و مادری سیاست اشاره کند! سیاست در راس تمام فعالیت‌های اجتماعی انسان است در همه‌ی گروه‌ها و نهادها و لحظات. شما به محض اینکه وارد رابطه و کنش متقابل اجتماعی شوید، موتور سیاست هم روشن می‌شود. هر کسی اعمال سیاست میکند برای آنکه نظر و نتیجه‌ی دلخواه خود را بر دیگران اعمال کند. (هر کسی قدرت بیشتری داشته باشد، در اعمال نظرات خود و تاثیرگذاری بر رفتار و افکار دیگران موفق‌تر است.)

قبل از اتمام بخش اول، به تعریف قدرت (Power) و تفاوت مهم آن با اقتدار (Authority) می‌پردازیم و می‌رویم سراغ بخش بعدی.

### قدرت

در حالت عام، قدرت به معنای توانایی رسیدن به مطلوب است در هر نوع و حالتی؛ ممکن است شما باز کردن مداوم درب یخچال خانه را یک قدرت بدانید؛ قدرت باز کردن

درب یخچال! ولی در سیاست، قدرت معنای خاصی دارد که احتمالا تا به حال به گوش-  
تان نخورده است؛ سیاست یعنی چگونه اعمال کردن قدرت و قدرت یعنی چگونگی  
تحمیل اراده علی‌رغم مقاومت طرف مقابل. (نه اینکه اگر طرف مقابل مقاومت نکرد و مثل  
بچه‌ی آدم طبق اراده‌ی شما عمل کرد دیگر قدرت نیست بلکه به معنای آن است که حتی  
اگر بخواهد شاخ شود! هم باز اراده‌ی شما وادارش میکند به اطاعت کردن. مثلا میتوان  
گفت که اگر شما به عنوان موجود قدرتمند نبودید و اعمال قدرت نمی‌کردید آن فرد به  
طور خودکار آن کار را نمی‌کرد و این یعنی قدرت شما.) قدرت یعنی من بتوانم علی‌رغم  
میل شما با یک ضربه، از وسط لولای درب کلاس، به بیرون هدایتان کنم و اگر نتوانم  
این کار را کنم یعنی نتوانسته‌ام اراده‌ی خودم را بر شما تحمیل کنم و احتمالا در این  
مورد شما قدرت بیشتری از من داشته‌اید چون اراده‌تان مبنی بر بیرون نرفتن بر اراده‌ی  
من مبنی بر پرت شدن به بیرون، تحمیل شده است. (حواستان باشد که قدرت صرفا به  
معنای تحمیل اراده بر عمل طرف مقابل نیست و شما میتوانید بر ذهن‌ها هم اعمال  
قدرت کنید ولی خیلی کار زیرپوستی تری-ه-طبعاً!) در سیاست، لزوما قدرت به یک  
رابطه‌ی اجتماعی نیاز دارد؛ همانطور که از تعریف قدرت مشخص است، در این مقام،  
قدرت بدون حضور طرفی که میخواهد بر او قدرتی اعمال شود اصلا معنا ندارد. اینکه  
من در جهان ذهنی خودم قدرتمندم اصلا معنا ندارد؛ قدرت سیاسی هیچ ربطی به توان  
یک گولاخ برای بلند کردن یک کامیون هیجده چرخ ندارد؛ قدرت در تاثیر گذاری شما بر  
اراده‌ی فرد دیگری است که نمایان می‌شود؛ مشت زدن به دیوار و لگد پراکندن به اطراف،  
ربطی به قدرتمند بودن شما از لحاظ سیاسی ندارد؛ اگر با فرق سر توی یک دیوار بتنی  
بکوبید و دیوار از وسط نصف شود، یک سیاستمدار به راحتی می‌تواند این لحظه را  
مشاهده کند؛ لبخند بزند؛ توی چشمان شما نگاه کند و آرام بگوید : بیچاره‌ی ضعیف!



از طرف دیگر، مشخص است که در این تعریف (علاوه بر آنکه ما نیازمند رابطه‌ی اجتماعی هستیم و قدرت انفرادی و تک عاملی اصلا معنا ندارد.) قدرت وابسته به یک موقعیت خاص است؛ یعنی نمی‌توان به محض اینکه اراده‌ی شما در موضوعی خاص بر فردی تحمیل شد به صورت کلی شما را نسبت به او قدرتمند فرض کنیم؛ شما در آن موقعیت خاص توانستید قدرت خود را اعمال کنید و شاید در موقعیت دیگری، او بتواند قدرت خود را بر شما اعمال کند.

## اقتدار

اقتدار شکل خاصی از قدرت است. البته به طور کلی دو نوع تعریف از رابطه‌ی قدرت و اقتدار، ارائه می‌شود که ما یکی از آن دو را بهتر از دیگری دانستیم و توضیح می‌دهیم و به آن یکی هم اشاره ای خواهیم کرد.

اقتدار نوع ویژه‌ای از قدرت است؛ قدرت مقبول. یعنی هر نوع قدرتی که که شما طی آن حق (و نه صرفا توانایی) تاثیرگذاری بر اراده‌ی دیگران را دارا هستید در این شکل از قدرت، طرف مقابل در سازمانی اجتماعی، اعمال قدرت شما را پذیرفته است و شما از طرف دیگران حق اعمال قدرت پیدا کرده‌اید. قدرتی که توسط مردم پذیرفته شده باشد و با تکیه بر این پذیرش و مقبولیت اعمال شود، اقتدار نام دارد؛ در این صورت در مقابل اقتدار، نوع دیگری از قدرت قابل شناسایی است که می‌توان آن را اجبار نامید؛ یعنی اعمال قدرت و تحمیل اراده بر دیگران بدون رضایت آن‌ها و از روی زور. حال وقتی معلم، شما را بیرون می‌کند (مثال قبل! چقدر مثال جالبیه این!) به قدرت در مقام اقتدار متوسل شده است یا قدرت در مقام اجبار؟ خب پاسخ به این سوال خیلی هم ساده نیست ولی فقط یک جواب درست وجود دارد: قدرت در مقام اقتدار. چرا؟ اینکه یه

خرده با توضیح قبلی فرق کرد! بله، بدین وسیله باید توضیحات تکمیلی ارائه شود. توجه کنید! معلم در سازمانی اجتماعی، از طرف جامعه، قدرتی به او واگذار شده است و در آن سازمان، قدرت داشتن معلم مبنی بر بیرون کردن دانش آموز از کلاس درس به رسمیت شناخته شده است و حال معلم دارای اقتدار است؛ این اقتدار ممکن است از سوی دانش‌آموزی که قرار است بیرون رود با مقاومت روبرو شود ولی به صورت کلی توسط دانش‌آموزان به رسمیت شناخته می‌شود که معلم از این توانایی باید برخوردار باشد و در نهایت هم بدون اعمال زور حداکثری پذیرفته خواهد شد. یعنی چی؟ یعنی هر وقت که معلمی بخواهد دانش‌آموزی را بیرون کند، نیازمند آن نیست که با او گلاویز شود و با هم کشتی بگیرند و دعوا کنند تا در نهایت معلم پیروز شود و اثبات کند که همچنان می‌تواند علی‌رغم مقاومت دانش‌آموز، او را بیرون کند؛ حداکثر ممکن است هر دانش‌آموزی کمی غرولند کند و بعد بفهمد که باید بیرون رود و دست به یقه شدن با معلم و زورآزمایی اصلا معنایی ندارد!! چون آن اعمال قدرت از سوی معلم، پذیرفته شده است. از اینجا به بعد ماجرا پیچیده تر هم می‌شود. چرا؟ چون ممکن است اشکال بگیرید که حالا آمدیم و دانش‌آموزی نپذیرفت که بیرون رود و اصلا خواست دعوا راه بیندازد و اینها؛ اگر با اعمال زور (در هر نوعش!) معلم او را به بیرون هدایت کرد، آنوقت هم میشود اقتدار؟ خب اینکه با زور بوده و اون دانش‌آموز هم هیچوقت اعمال قدرت معلم را نپذیرفته است و الآن صرفاً چون قدرت کمتری دارد بالاخره پرت شده است بیرون. ولی اینجا پای یک موضوع جالب و البته گیج‌کننده به میان می‌آید به اسم قانون. (الآن در حالت عادی و اگر مثل همیشه باشید باید خیلی گیج بزنید! طبیعیه؛ نگران نباشید و ادامه بدید!!) قانون به خودی خود وقتی از طریق مجرای مردمی (مثل حکومتی که مردم انتخاب کرده‌اند و پشتوانه‌ی دموکراتیک دارد.) به تصویب رسیده است، به هر شخص یا سازمانی، هر قدرت

و اختیاری بدهد، اجرای آن وظیفه و استفاده از اختیارات قانونی در قالب اقتدار تعریف می‌شود. چون قانون یعنی آن چیزی که مقبول است و اکثریت موافق اجرای آن است و به دلیل این پشتوانه، میرود در قالب اقتدار و نه اجبار. این ماجرا تا به آن جایی پیش رفته است که حتی برخی می‌گویند: قدرت وقتی اقتدار می‌شود که قانونی شده باشد. پس در این سازمان قانونی مقبول هر قدرتی اعمال بشود به خاطر ماهیت قانون، اقتدار است. حالا اگر حکومت قانون‌گذار، پشتوانه‌ی مردمی خود را از دست بدهد چه؟ قانونش دیگر مقبول نیست و اعمال آن قانون هم دیگر اقتدار به حساب نمی‌آید چرا که اکثریت با ریشه‌ی مقبول بودن قانون مخالفت کرده‌اند؛ حکومت قانون‌گذار باید پس از تغییرات، دوباره به مقبولیت برسد و قوانین را با مقبولیت خود، به تصویب برساند تا دوباره قانون بنیان مردمی پیدا کند.

در رابطه‌های بین افراد که قانون سخنی درباره‌ی آن نگفته است، اقتدار لزوماً نیازمند آن است که طرفی که قدرت بر او اعمال می‌شود، آن را قبول داشته باشد و خود را مکلف به اطاعت بداند؛ مثلاً اگر شما در گروه پژوهشی، همینجوری و برای پیشبرد سریع‌تر کارها، سرگروه انتخاب کرده‌ای و خودت را مکلف به اطاعت از نظرات او میدانی، وی دارای اقتدار است و در اگر بخواهد با اعمال زور، کاری کند میشود اجبار.

ولی در جایی که قانون وجود دارد و حکومت هم پشتوانه‌ی مردمی دارد، قانون لازم الاجرا است و اجرای آن حتی با زور بر چند شخصِ خاطی، از روی اقتدار است.

حال به تفاوت دو تعریف از اقتدار هم اشاره کنیم. در یک تعریف، قدرت بر دو نوع است: اقتدار و اجبار. در یک تقسیم دیگر، خودِ قدرت میشود اعمال قدرت با زور و

اقتدار می‌شود اعمال قدرت با مقبولیت. ما همان تعریف اول را بیشتر می‌پسندیم چون تعریف دوم قضیه را از اینی که هست گیج‌کننده تر میکند.

**\*\* نکته‌ی مهم : هیچ ضرورتی ندارد که چون فلان حرف، گفته‌ی این یا آن است پس قبول کنید و حتی اگر قانع هم نشده‌اید به خودتان اجازه‌ی مخالفت ندهید. اگر هر جای کار احساس می‌کنید عیب و ایراد و باگ وجود دارد، مطرح کنید شاید که بتوانید جمعی را از اشتباه برهانید!!!**

## سوال دوم: چند نوع حکومت وجود دارد؟

پُل والری : سیاست، هنرِ جلوگیری کردن از مردم برای شرکت در اموری است که واقعا به آنها مربوط است.

### مقدمه

هزاران سال است که فیلسوفان و اندیشمندان مختلف در صدد آن بوده‌اند که مدل‌ها و شیوه‌های مختلف حکومت و حکومت‌داری را در دسته‌بندی‌های گوناگون، شناسایی کنند؛ با چند مدل از نظام طبقه‌بندی حکومت‌هایی که در گذشته (یعنی عقب‌تر از سیصدسال پیش) صورت گرفته است آشنا می‌شویم ولی فعلا در این سرشاخ به مدل‌های جدید طبقه‌بندی و حکومت‌های مربوط به دو سه قرن گذشته، اشاره نخواهیم کرد؛ شاید در سال‌های بعدی، فرصت آشنایی بیشتر با این نوع حکومت‌ها را داشته باشید. به طور خلاصه می‌توان گفت که در چند قرن اخیر، طبقه‌بندی حکومت‌ها بر مبنای حکومت‌های خودکامه، دموکراتیک و مبتنی بر قانون رواج پیدا کرد و پس از آن نظام طبقه‌بندی مبتنی بر سه جهان سیاسی (جهان اول، جهان دوم و جهان سوم) رایج شد؛ در ادامه نیز تحولات دیگری که منجر به ظهور مفاهیم جدیدی شد و این اواخر هم ظهور حکومت‌های نوینی در آسیای شرقی از یک طرف و ظهور اسلامی سیاسی از طرف دیگر، تحولاتی در این نوع طبقه‌بندی‌ها ایجاد کرده است؛ قبل از آنکه به تقسیم بندی سنتی از حکومت‌های سیاسی پردازیم، چند خطی درباره‌ی تعریف حکومت و چرایی طبقه‌بندی می‌نویسیم.

حکومت (Government)، در واقع نهاد کنترل افراد در جامعه است؛ هر شیوه‌ای که به وسیله‌ی آن رفتارهای مردم کنترل می‌شوند توسط حکومت اعمال خواهد شد. حال ممکن است این تصمیم‌گیری جهت اعمال حکمرانی از سوی یک نفر، چند نفر و یا گروه بزرگی از مردم صورت گیرد؛ دموکراتیک یا دیکتاتوری باشد؛ به هر حال میتوان حکومت را هدف اصلی تمامی بحث‌های سیاسی دانست؛ اینکه این هدف، یعنی کنترل، چگونه اعمال شود و به چه طریقی حفظ گردد در طول تاریخ مورد مناقشه و مباحثه‌ی اندیشمندان گوناگونی بوده است که در ادامه با برخی از انواع حکومت آشنا خواهیم شد. از طرف دیگر حاکمیت (Sovereignty) تفاوتی بنادین با حکومت دارد و لازم است به آن توجه کنید؛ حاکمیت در واقع به قدرتی سیاسی برای وادار کردن افراد به اطاعت از قانون اشاره دارد؛ یعنی آن بخش سیستم حکومت که می‌تواند دستور اطاعت را صادر کند، حاکمیت نام دارد؛ حاکمیت یک مفهوم جدید است (مربوط به سه قرن گذشته) و در زمان پادشاهان قدیمی چنین مفهومی وجود نداشته است چرا که دستور روزانه و شبانه‌ی برآمده از امعاء و احشاء پادشاه، هیچ ربطی با مفهوم قانون که طی فرایندی جدید به تصویب و اجرا می‌رسد و متکی به تایید و تصویب مردم است، ندارد. (قانون متفاوت از دستور لازم الاجرای ملوکانه است و با ویژگی‌های آن پیش از این آشنا شده‌ایم.) مفهوم دیگری که آشنایی با آن لازم است، دولت است؛ برخی دولت (State) را مساوی با حکومت می‌دانند ولی به نظر می‌رسد که حداقل در ادبیات سرشاخی ما، بهتر است دولت را عهده‌دار بخشی از حکومت در یک کشور بدانیم؛ یعنی دولت بشود بخشی از توان کنترل کردن (از راه تصویب و اجرا و نظارت بر قانون) مردم و در واقع مسئول اجرائیات و سر و سامان دادن به حوزه‌ی اجرای امور جهت کنترل مردم و حفظ ثبات و نظم اجتماعی است؛ با نهاد دولت در سال آینده بیشتر آشنا می‌شوید. (لازم است بدانید که این تعریف

ما از رابطه‌ی دولت و حکومت بود؛ اگر به این حوزه از علم علاقه‌مند بودید، ممکن است در مطالعاتتان به تعاریفی کاملاً متفاوت و حتی متضاد با این تعریف روبرو شوید که ما از اشاره به آنها برای جلوگیری از گیج‌شدگیِ مفرط! پرهیز می‌کنیم؛ تعریف دقیق‌تر از این رابطه هم همانی است که ما به آن اشاره نکردیم.)

قبل از اشاره به تقسیم‌بندی سنتی حکومت‌ها، لازم است اشاره کنیم که طبقه‌بندی علاوه بر تمامی فایده‌هایی که دارد، یک فایده‌ی اصلی دارد و آن هم فراهم کردن امکان مقایسه است؛ به طور کلی مقایسه در علوم اجتماعی و در تحلیل اجتماعی، نقش بسیاری اساسی ایفا می‌کند؛ در این جا، آزمایشگاه وجود ندارد که یک مدل از حکومت را اختراع کنیم و بعد در محیط آزمایشگاهی به کشت دادن یا بررسی آن مشغول شویم و در نهایت هم معایب و مزایای آن مدل از حکومت را کشف کنیم؛ در علوم اجتماعی اصلاً امکان چنین نگاه جزئی به پدیده‌ها وجود ندارد و مسائل اینقدر کلان و گسترده و عمومی هستند که از چنین بررسی‌هایی در امان باشند. با دسته‌بندی و سپس مقایسه می‌توانیم به کشف ویژگی‌های حکومت‌ها پردازیم؛ می‌توانیم با این مقایسه‌ها به حکومت‌های بهینه‌تری برسیم و سعی کنیم مدل‌های جدیدی از حکومت پیشنهاد کنیم.

## طبقه‌بندی

از مطرح‌ترین تقسیم‌بندی‌های سنتی حکومت‌های سیاسی، نوعی از طبقه‌بندی مبتنی بر دو محور است؛ نخست: تعداد افراد دارای قدرت سیاسی (چه کسی حکومت می‌کند؟)؛ یک نفر، گروهی کوچک از افراد و عده‌ی زیادی از مردم. برتر و دوم: هدفی که حکومت‌ها به دنبال دستیابی به آن هستند (چه کسی از حکومت سود می‌کنند؟)؛ این هدف یا خدمت در جهت خیر و منافع عموم مردم است (هدف درست) و یا در خدمت

منافع شخصی و یا منافع گروهی از قدرتمندان است. (هدف منحرف و نادرست.)؛ به عبارتی میشود یک جدولی از سه فاکتور ضربدر دو فاکتور که به عبارتی شش حکومت متفاوت تشکیل می‌شود.

چه کسی حکومت می‌کند؟			
بخش زیادی از مردم	گروهی کوچک	یک نفر (مونارشی)	
5- دموکراسی	3- الیگارش	1- استبدادی (تیرانی)	منافع فرمانروایان
6- پولیتی (جمهوری)	4- آریستوکراسی	2- پادشاهی	منافع عموم مردم
هدفی که حکومت‌ها به دنبال آن هستند چیست؟			
طبقه‌بندی ششگانه‌ی حکومت‌ها			

قبل از آنکه این شش حکومت را به تفکیک در چند خط بررسی کنیم، لازم است اشاره شود که بی شک، سه حکومتی که تنها به دنبال منافع عده‌ای از افراد هستند (تیرانی، الیگارش و دموکراسی) نمی‌توانند پسندیده باشند و مذموم‌اند. (حواستان باشد که این اسامی اصلاً هیچ اهمیت خاصی ندارند؛ هر چند که این تقسیم بندی، یکی از تقسیم‌بندی‌های رایج در فلسفه‌ی سیاسی است و ابداع سرشاخی! نیست ولی اگر فکر می‌کنید که جای دموکراسی در این جا نیست، نگران نباشید؛ فرض بر آن است که حکومتی که در آن بخش زیادی از مردم در امر حکومت مشارکت میکنند ولی منافع به گروهی خاص از فرمانروایان می‌رسد، دموکراسی نام دارد.) از طرف دیگر حکومت‌های پادشاهی، آریستوکراسی و جمهوری (با آنکه جمهوری در راس آنها قرار دارد.) ولی به جهت آنکه به نفع همه‌ی مردم تلاش می‌کنند برتر از سه نوع حکومت دیگر هستند؛ در نظری، جمهوری، عملی‌ترین شکل حکومت است و عقلانی است که عده‌ی زیادی از مردم به سود همه، حکومت کنند و کمی انتزاعی به نظر می‌رسد که بتوانیم در عمل قدرت را تنها به یک نفر بدهیم (و مردم را از مشارکت در حکومت حذف کنیم.) ولی انتظار داشته



باشیم به سود همه کار کند و تمام قدرت و امکانات را تحت تصرف خود در نیاورد. در ادامه به توضیحی کوتاه از هر یک از شش نوع حکومت اشاره شده، می‌پردازیم.

1- **استبدادی (Tyranny)** : این نوع از حکومت اشاره به حکومت یک فرد و تصاحب تمام مصادر امور توسط اوست به نحوی که تمامی امکانات را تنها برای خود می‌خواهد؛ این نوع از حکومت، بدترین ساختار ممکن حکومتی است (در میان این شش نوع) که مردمان را چونان بردگانی بی اراده در نظر می‌آورد؛ استبداد رای و کنترل حداکثری از ویژگی‌های اصلی این نوع حکومت است؛ هیچ قدرتی، توان محدود کردن فرد مستبد را در این نوع از حکومت دارا نیست و اختیار بی چون و چرا در تحمیل اراده‌ی شخصی در نامحدودترین حالت ممکن، اعمال می‌شود؛ هیچ اصولی برای فرد حاکم، مفهوم ندارد و هیچ معیاری (مانند قانون اساسی و یا قوانین الهی و دینی) نمی‌تواند اختیارات او را محصور کند. این نوع از حکومت، مصداق بارز دیکتاتوری و خودکامگی است. چنین منشی در اعمال قدرت، تنها محدود به حکومت‌های سیاسی نیست و در هر جایی که قدرت وجود داشته باشد، قابلیت ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ هر گاه فردی به هر نحوی و در هر جایگاهی، خود را تابع شرط و آدابی نداند و قانون را مساوی کردار و گفتار و اوامر خود بداند و دیگران را چونان بردگانی مطیع فرض کند (و نه چونان عقلایی که مختارند.) که محکوم به اطاعت بی چون و چرا از فرامین او هستند، نوعی از استبداد قابل تشخیص است. در یک جمله می‌توان استبداد را اعمالِ قدرتِ فراتر از حق دانست. انواع مختلفی از حکومت که با نام‌های مختلفی، همه در زیر مجموعه یا مساوی این نوع تقسیم‌بندی می‌شوند نیز قابل شناسایی است؛ برای مثال: اتوکراسی (که در آن یک فرد بدون هیچ قانونی در راس حکومت است.)، پادشاهی مطلقه (فردی، خود تمام مصادر امور را در دست دارد و هیچ محدودیتی برای آن وجود ندارد و حکومت، موروثی است؛ مانند عربستان سعودی)؛ در

برخی مواقع، تیرانی به شیوه‌ای از استبداد گفته می‌شود که فرد در آنها با استفاده از ترس و زور، حکومت می‌کند و نه تمام انواع حکومت‌های استبدادی.

**2- پادشاهی (Royalty):** این نوع از حکومت که یکی از انواع حکومت‌های موناشریک (قدرت در اختیار یک نفر) است؛ تشخیص پادشاهی از تیرانی، برخی مواقع دشوار به نظر می‌رسد چرا که در نهایت نمی‌توان به روشنی مشخص کرد که آن فردی که تمام قدرت در دستان او محدود شده است، برای نفع شخصی خود حکمرانی میکند یا جهت رساندن خیر عمومی؛ به طور کلی می‌توان حکومتی را که علیرغم محصور شدن قدرت در دستان یک نفر، همچنان دارای پشتوانه‌ی مردمی است را پادشاهی و آن نوع از موناشری را که فاقد پشتوانه‌ی مردمی است، استبدادی بدانیم. البته این رضایت عمومی نباید از روی ترس یا جهل نسبت به سایر شیوه‌های حکومت باشد بلکه اگر مردمی آگاه بودند و در عین حال خواستار حفظ آن وضع موناشری (بنا بر سنت یا نفع عمومی)، می‌توان از پادشاهی و نه استبداد سخن گفت. از انواع پادشاهی می‌توان به پادشاهی موروثی، پادشاهی انتخابی (امپراتوران نخستین روم، انتخابی بودند.) و پادشاهی مشروطه (نوعی از پادشاهی است که اختیارات پادشاه در آن طبق قانون اساسی معین شده است؛ معمولاً این نوع از پادشاهی‌ها موروثی نیز هستند و برای مدت زمان حکومت پادشاه مدت مشخصی تعیین نمیشود و مادام العمر است؛ مانند پادشاهی مشروطه‌ی انگلستان در جهان امروز) اشاره کرد.

**3- الیگارش (oligarchy):** الیگارش، حکومت عده‌ای محدود بر همه‌ی مردم است به طوری که سود و منافع، تنها نصیب فرمانروایان شود و عموم مردم نفعی از آن نبرند؛ در اصطلاح، برخی الیگارش را برای عموم حکومت‌هایی که در آن تنها گروهی کوچک، فرمانروایی می‌کنند، به کار می‌برند ولی در این تقسیم بندی خاص، الیگارش برای آن

دسته از حکومت‌هایی به کار می‌رود که علاوه بر فرمانروایی گروهی کوچک، انتفاع نیز تنها شامل حال عده‌ی کمی از مردم شود. اصولاً دو عامل مهم در شناسایی الیگارش‌ی حائز اهمیت‌اند؛ یکی آنکه مردم از حکومت آن عده ناراضی‌اند (مانند استبداد) و معمولاً آن گروه خاص بر مبنای ویژگی‌ای بر حکومت چیره گشته‌اند که در واقع فضیلتی برای این چیرگی به حساب نمی‌آید. یعنی چی؟ یعنی اینکه مثلاً چون 10 نفر از همه پولدارتر بوده‌اند توانسته‌اند حکومت را در دست بگیرند در حالی که ثروتمندتر بودن، فضیلت قابل قبولی برای آنکه حاکم بهتری هم باشند، نیست؛ پس یک عامل نامربوط (ثروت) عامل رسیدن به حکومت شده است. دقت کنید که بالاخره در هر حکومتی، تنها بخشی از افراد به این امر مشغول می‌شوند ولی تفاوت این نوع از حکومت با دموکراسی و جمهوری آن است که عموم مردم در انتخاب این گروه حاکم هیچ نقشی ندارند و توان یا نهادی هم برای نظارت عمومی بر رفتار این افراد و کنترل و تحدید (محدود کردن) آن وجود ندارد. علاوه بر حکومت کردن بر مبنای ثروتمند بودن، یک نوع بسیار رایج از الیگارش‌ی، حکومت نظامیان بر مصادر امور است؛ به این نحو که هر آن کسی که دستش به ماشه‌ی تفنگ نزدیک‌تر باشد، حکومت از آن اوست. امروزه نیز این نوع از حکومت همچنان پابرجاست؛ کودتای عبدالفتاح سیسی در مصر و برکناری محمد مرسی از آخرین نمونه‌های این شیوه از به دست گرفتن حکومت است.

**4- آریستوکراسی (Aristocracy):** آریستوکراسی در لفظ به معنای حکومت نخبگان است. (آریستوس به معنای بهترین است.) آریستوکراسی به معنای حکومت شایسته‌ترین افراد برای رهبری جامعه است و بر خلاف الیگارش‌ی، در آن افرادی در راس امور هستند که دارای شایستگی‌هایی دقیقاً منطبق با نیازهای یک حاکم است؛ حال آنکه بر سر تعیین ویژگی‌های اصلی حاکم اختلاف نظر وجود دارد. برخی با استدلال آنکه اکثریت مردم،

شایستگی مداخله در امور حکومت و تعیین افراد شایسته را ندارند، آریستوکراسی را بهترین نوع حکومت می‌دانند که در آن تنها افراد شایسته بدون توجه به نظر مردم و بدون اتکا به رای آنها، تلاش می‌کنند بهترین تصمیم‌ها را گرفته و جامعه را اداره کنند.

#### 5- دموکراسی: دموکراسی در لفظ به معنای حکومت مردم است؛ به طور ذاتی دموکراسی

و انواع حکومت‌هایی که مردم را در فرایند تصمیم‌گیری‌ها به صورت مستقیم و یا با واسطه درگیر می‌کنند، طرفدار نوعی از برابری انسان‌ها با یکدیگرند؛ بدان معنا که فقیر و غنی، قوی و ضعیف، سیاه و سفید، زن و مرد در اداره‌ی حکومت شریک‌اند و نظرات آن‌ها باید محترم شمرده شود؛ هر چند که برای اداره‌ی جامعه در نهایت باید افرادی به عنوان نماینده از طرف مردم انتخاب شوند ولی این مردم هستند که با رای و نظر خودشان آن‌ها را تعیین می‌کنند؛ آزاد بودن مردم در اظهار رای و نظر خویش، ابزار دموکراسی برای تضمین توان اعمال قدرت مردم است. در این تعریف شش گانه، دموکراسی با برداشت عامه از این کلمه، متفاوت است و به نوعی از حکومت اشاره دارد که در آن عموم مردم، شریک در امر حکمرانی هستند ولی نظر اکثریت، تنها منافع اکثریت را تامین می‌کند و به نوعی ممکن است در دادم دیکتاتوری اکثریت بیفتد؛ دموکراسی (در این معنا) جایی است که اقلیت‌ها (مانند اقلیت‌های مذهبی، اقلیت‌های دینی، اقلیت‌های نژادی، اقلیت‌های قومیتی و ...) نظر خود را ابراز می‌کنند ولی منافع آن‌ها در نهایت به دلیل آنکه حکومت را اکثریت تعیین می‌کند و منافع به آن اکثریت تعلق دارد، نادیده گرفته می‌شود. (یا حداقل ممکن است نادیده گرفته شود.) نگرانی برخی از تئوریسین‌های سیاست از دموکراسی بدان جهت است که آن را حکومت اکثریتی می‌دانند که غالباً جاهل‌اند و از عقل بهره‌ای نمی‌برند و اگر زمام امور در دست این افراد قرار گیرد، ممکن است مانند آن پادشاه کوری که تنها کورها را مورد تکریم خود قرار می‌داد،

حکومت بشود بازتولیدکننده‌ی جهالت و از بین برنده‌ی شایستگی‌هایی که اکثریت از آن برخوردار نیستند و نخبگان، قربانی اکثریت شوند؛ در این نقد از دموکراسی، برخی معتقدند که به درستی نباید به دلیل رنگ پوست یا زبان و نژاد و غیره، رای کسی از دیگری کم اهمیت تر شمرده شود ولی آیا واقعا یک فرد بی سواد، رای‌ش با یک متخصص و اندیشمند سیاست باید برابر باشد و این برابری به معنای عدالت و رعایت شایستگی‌هاست؟ همانطور که برای ساختن خانه به دنبال متخصص امر می‌گردید و از کارگران برای طراحی و پی ریزی آن رای گیری نمی‌کنید در اداره‌ی حکومت نیز نباید چنین کنید ولی از طرف دیگر، عده‌ای معتقدند که این نوع از استدلال‌ها آغازی است برای منحصر کردن قدرت در دستان عده‌ای خاص و حذف کردن منافع عمومی. کسانی که از دموکراسی دفاع می‌کنند معتقدند که نمی‌توان منکر کم و کاستی‌های دموکراسی شد ولی آیا مدل بهتری از حکومت وجود دارد؟ آن‌ها مدعی‌اند اگر دموکراسی را یک ماشین قدرتمند ولی با ضعف‌هایی بدانیم، آیا عاقلانه است که از ماشین دارای نقص به گاری پناه ببریم؟ حال اینکه آیا واقعا هر نوع دیگری از حکومت، چونان گاری‌هایی در برابر ماشین دموکراسی هستند قابل بررسی است و خصوصا سال آینده ممکن است با آن بیشتر آشنا شوید. (این تفاوت در معنای دموکراسی با آنچه امروز رایج است و بیشتر نزدیک به معنای جمهوری است که در ادامه با آن آشنا می‌شوید به خاطر آن است که در گذشته (زمان نوشته شدن این نوع دسته بندی) دموکراسی در معنای توده‌های محروم و معمولا بدون دارایی از مردم که اکثریت هم هستند به کار می‌رفته است.)

**6- جمهوری :** در این تعریف، جمهوری نوعی از حکومت است که توسط همه و برای همه (عبارتی که معمولا برای لفظ دموکراسی به کار می‌رود.) برپا می‌شود؛ معمولا جمهوری، در مقابل پادشاهی و استبداد به کار برده می‌شود ولی در اینجا ما معنای

خاصی را که به آن اشاره کردیم، مدّ نظر داریم. محور جمهوری، محدودیت‌های مشخص و یکسانی است که توسط قانون در قبال همه اعمال می‌شود. قانون و خصوصاً قانون اساسی، حقوق و اختیارات افراد را مشخص می‌کند و مانع از دست‌اندازی عده‌ای به حقوق ابتدایی تعیین شده حتی برای اقلیت‌هاست. همه چیز در چارچوب معین قانونی مشخص شده است و حاکم و مناصب مهم حکومتی، تماماً توسط رای مستقیم یا غیرمستقیم مردم انتخاب می‌شوند و برای هر مقامی در حکومت، محدوده‌ای از وظایف وجود دارد که نمی‌تواند فراتر از آن عمل کند؛ نهادهای نظارتی و نهادهای حکومتی به نحوی ساماندهی می‌شوند که بر یکدیگر نظارت داشته باشند و فردی، تمام قدرت را به تصاحب خود درنیاورد. (با چگونگی ایجاد تعادل میان مناصب حکومتی در فصل بعد سرشاخ آشنا می‌شویم.) از طرفی اندیشیدن، گفتگو و پذیرش نظرات مخالف از ویژگی‌های اصلی جمهوری است که با زور و استبداد هیچ نسبتی ندارد. در این مدل، نظریه‌پردازان معتقدند که یکی از وظایف اصلی حکومت، آگاهی بخشیدن به مردم است تا حدی که عموم مردم بتوانند در تصمیم‌گیری‌ها و همه‌پرسی‌ها با دانش و معرفت لازم شرکت کنند و نظرشان از روی جهالت نباشد. صداقت و آزادی هم از دیگر مولفه‌هایی است که هدفِ مشارکت عموم مردم در فرایند حکمرانی را تسهیل می‌کند. حق رای همگانی و مشارکت عموم مردم در فرایند حکمرانی، اتفاقاً چندان پدیده‌ی مرسوم و با سابقه‌ای نیست؛ به نحوی که برای مثال در ایالات متحد آمریکا، سیاهپوستان (که بخش قابل توجهی از جمعیت را شکل می‌دهند.) در ابتدای دهه‌ی 60 میلادی حق رای پیدا کردند و در کشور سوئیس نیز زنان تا سال 1971 از حق رای محروم بودند؛ حال این وضعیت کشورهایی است که در مشارکت عموم مردم، (از لحاظ زمانی) کشورهای پیشتاز محسوب می‌شوند و این در حالی است که تعداد قابل توجهی از کشورهای جهان هم

اکنون کاملاً به شیوهی مستبدانه اداره می‌شوند و رای مردم هیچ نقشی در اداره‌ی آن حکومت‌ها ندارد و این وظیفه‌ی مردم جهان و اندیشمندان آن را جهت تلاش برای آگاهی بخشی عمومی و ایجاد تغییرات لازم جهت ایجاد جهانی متفاوت از جهان نابرابر و ناعادلانه‌ی کنونی را بسیار با اهمیت می‌کند. جمهوری و مشارکت مردم در چهار حوزه‌ی اصلی لازم‌الاجرا است و آن عبارت است از: تشکیل حکومت، اداره‌ی حکومت و انتخاب حاکمان، نظارت بر حکومت و نافرمانی در برابر هر گونه تخلف حکومت از هنجارها و قانون؛ این موارد نه به طور جزئی که با هم و یکجا، اجزای اصلی جمهوری را تشکیل می‌دهند و یک جمهوری راستین از هر چهار گام برخوردار است و مردم را در اعمال آن محق می‌داند و مانع اعمال آن‌ها توسط مردم نمی‌شود؛ تخلف از هر یک از این چهار گام و توقف آنها به هر نحو و در هر زمان به معنای سقوط بنای جمهوری است و به هیچ عنوان با حذف یا تعدیل حتی یکی از این مراحل، جمهوری راستین شکل نخواهد گرفت. هدف نهایی جمهوری، دستیابی به حق و رسیدن به آن با همکاری و مشارکت عموم مردم است.

\* نکته: آیا می‌توانید به مدلی میان آریستوکراسی و جمهوری برسید؟ توجه به عموم مردم، ناظر به همراهی و آگاهی بخشی از سوی نخبگان و فرهیختگان (!؟)

### ۳- تفکیک قوا چیست و چه فایده‌ای دارد؟

ویلیام پیت : قدرت نامحدود، آماده است

تا اذهان آنهایی را که دارای آن هستند، تخریب کند؛

جایی که قانون پایان پذیرد، استبداد شروع می‌شود.

تفکیک قوا شیوه‌ای در اداره‌ی حکومت است که به موجب آن تمام قدرت در دست یک نفر یا یک نهاد سپرده نمی‌شود و برای هر یک از وظایف اصلی حکومت (قانون‌گذاری، امور اجرایی، قضاوت)، نهادی جداگانه (قوه‌ی مقننه (مجلس)، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی قضائیه) در نظر گرفته خواهد شد تا قدرت در معنای عام آن میان چند نهاد تقسیم شده و آزادی لازم فراهم شود به نحوی که نهادها نتوانند عامل ستمگری بر مردم و یا منحصر کردن قدرت شوند؛ بنا بر اصول تفکیک قوا، میان هر کدام از این سه شاخه، به نحوی موازنه برقرار می‌شود تا هر قوه بتواند بر قوای دیگر نظارت کند. هدف بنیادین تفکیک قوا در وهله‌ی اول حفظ آزادی در چارچوب قانون و سپس به حداکثر رساندن بازدهی حکومتی است. این هدف نیازمند آن است که قوا بتوانند یکدیگر را محدود کنند و البته در عین حال وظیفه‌ی خود را نیز به انجام برسانند. علاوه بر آنکه تفکیک قوا، استبداد عمل و سوء استفاده از قدرت را محدود می‌کند، مزایای دیگری هم دارد؛ از جمله‌ی این مزایا می‌توان به تقسیم کارهای دشوار حکومتی میان قوای گوناگون و به رسمیت شناختن استعدادهای مختلف و توانایی‌های گوناگون در امر اداره‌ی کشور است.

تمرکز قدرت به هر حال، برای حاکمانی که عصمت از اشتباه و خطا ندارند، امکان فسادزایی و تصاحب قدرت را فراهم می‌آورد؛ هر چه این قدرت، تفکیک شود (به نحوی



که به ساختار کلی و ماشین قدرت آسیبی وارد نشود.) امکان این نوع سوء استفاده‌ها پایین می‌آید. اگر همه‌ی اینها در سایه‌ی قانون (که راه تشخیص حکومت عمومی فاسد از مطلوب بود و در فصل قبلی درباره‌ی آن سخن گفتیم.) که عنصر تعیین کننده‌ی ای در حفظ ثبات و حتی پایه‌ی دموکراتیک حکومت است معنا پیدا کند آن وقت می‌توانیم این سه قوه را چنین تعریف کنیم :

**1- مجلس (قوه‌ی مقننه، پارلمان):** وظیفه‌ی تصویب قوانین را به عهده دارد؛ با این قوه در فصل بعدی همین سرشاخ بیشتر آشنا می‌شوید؛ به عبارت دیگر وظیفه‌ی مجلس، تقنین (قانونی کردن) اراده‌ی حکومت برای اعمال قدرت است.

**2- دولت (قوه‌ی مجریه):** اجرای قوانین و حفظ نظم و ثبات عمومی جامعه و وظیفه‌ی این قوه است؛ تمام نهادهای اجرایی حکومتی تحت اختیار دولت هستند.

(نکته : در مقدمه‌ی سرشاخ با تفاوت حکومت و دولت و حاکمیت و غیره آشنا شدید؛ منظور ما از دولت در آنجا همین تعریفی بود که هم‌اکنون مطالعه کردید؛ در ادبیات علمی، بیشتر مواقع دولت (State) در معنای این عبارت که قوه‌ی مجریه است به کار نمی‌رود و این معنا را با لفظ Executive Power به رسمیت می‌شناسند. در آن معنا، دولت (State) مفهومی گسترده‌تر از قوه‌ی مجریه دارد و به نوعی تمام ساختار سازمانی قدرت را در بر می‌گیرد. آن وقت حکومت تنها می‌شود بخش اجبارکننده و سازمان‌دهنده‌ی قدرت دولت. بگذریم!)

**3- قوه‌ی قضائیه :** رفع تخاصم و شکایت‌ها و همچنین نظارت بر اجرای قانون و تعیین مجازات‌های پیش‌بینی شده در صورت تخطی وظیفه‌ی اصلی قوه‌ی قضائیه است. هر چند که بیشتر توان قوه‌ی قضائیه عملاً صرف تخاصم‌ها و شکایت‌های عمومی می‌شود و

بیشتر وظیفه‌ی نظارت بر حسن اجرای قوانین از سوی دولت و نهادهای آن توسط مجلس و بخش‌های نظارتی آن صورت می‌پذیرد؛ بررسی جزئی رفتار و اقدامات وزرا، رئیس دولت و نهادهای مربوط به آن توسط نمایندگان مجلس و تفحص‌های آن‌ها انجام شده و تلاش بخش‌های اصلی قوه‌ی قضائیه (دادستانی کل کشور، سازمان بازرسی کل کشور و دیوان عالی کشور) صرف امور اجرائی قانونی در حوزه‌ی عمومی می‌شود؛ هر چند که در مواقع ویژه خصوصاً در بررسی و تفحص تخلفات بزرگ و یا تخلفات ریاست جمهوری (وظیفه‌ی دیوان عالی کشور)، قوه‌ی قضائیه طبق قانون پیگیری می‌کند ولی بررسی جزئی رفتار دولت معمولاً توسط مجلس پیگیری می‌شود؛ مشخص است که تعیین مجازات قانونی بر عهده‌ی قوه‌ی قضائیه است مگر در مواردی که مجلس توانایی اعمال قدرت دارد. (نظیر عزل وزرا) در این مورد هم برای مثال اگر وزیری به اتهام فساد مالی، توسط مجلس عزل شود، دیگر پیگیری و مجازات آن فساد مالی به عهده‌ی قوه‌ی قضائیه است نه مجلس. (معلومه دیگر این!!!) از طرف دیگر مشخص است که قوه‌ی قضائیه در کنار دولت، وظیفه‌ی اجرای بخشی از قوانین را بر عهده دارد؛ قوانین جزائی و کیفری طبعاً توسط دولت اجرا نمی‌شوند؛ اگر تخلفی از آن‌ها صورت گرفت، قوه‌ی قضائیه وارد عمل می‌شود. قوانین مدنی هم به همین شکل. (سال بعد علاوه بر دولت با قوه‌ی قضائیه هم آشنا خواهید شد پس لازم نیست چندان توضیح داده شود).

برخی از نظریه‌پردازان پیشنهاد حضور و ایجاد یک نهاد دیگر جهت نظارت و مدیریت روابط میان این سه قوه را نیز ضروری دانسته‌اند؛ برخی به همین دلیل و برای جلوگیری از بحران سیاسی ناشی از عدم همکاری این قوا، پیشنهاد داده‌اند نهادی فراتر از این سه قوا تشکیل شود؛ در مخالفت با این نظر، برخی معتقدند که چنین کاری، اصولاً با آموزه‌ی

تفکیک قوا که در آن قرار است اختیارات و محدودیت‌ها و نظارت‌های این سه قوا بر یکدیگر به طرز موثری عامل ایجاد استقلال و آزادی شود، در تعارض است.

مشخص است که در این ساختار سه گانه‌ی مجریه، مقننه و قضائیه، دو قوه‌ی مجریه و مقننه و روابط میان این دو، نقش تعیین کننده‌ای ایفا می‌کند و حکومت‌ها را چندان بر پایه‌ی چگونگی تشکیل و اداره‌ی قوه‌ی قضائیه، دسته‌بندی و قضاوت نمی‌کنند؛ اینکه رئیس قوه‌ی مجریه و خصوصاً کابینه‌ی وی چگونه انتخاب شوند؛ نمایندگان مجلس از چه اختیاراتی بر خوردار باشند؛ نسبت این دو قوه در قبال تصویب قوانین چگونه باشد و پرسش‌هایی از این دست در چگونگی اداره‌ی حکومت و تقسیم قدرت نقش حائز اهمیتی دارد؛ با دو نمونه‌ی اصلی از حکومت‌های انتخابی بر مبنای آموزه‌ی تفکیک قوا در جهان امروز در همین فصل آشنا خواهیم شد.

با این حال، در حکومت‌هایی که بر طبق آموزه‌ی تفکیک قوا اداره می‌شوند همچنان برداشت واحدی از این اصل وجود ندارد؛ دو شاخه‌ی اصلی از این برداشت‌ها، پذیرش تفکیک قوای مطلق و یا پذیرش تفکیک قوای نسبی است که هر کدام، شیوه‌ی خاصی از تقسیم قدرت را به ارمغان می‌آورد. در ادامه به طور بسیار مختصر به هر کدام از این دو شیوه و شیوه‌ی عملی شدن آن‌ها اشاره می‌کنیم. (در کنار این دو شاخه، می‌توان محور سومی نیز قائل شد که در آن علاوه بر ایجاد سه قوه‌ی منفک و مستقل از هم، قدرتی فراتر از آنها جهت نظارت و ایجاد توازن میان سه قوه به رسمیت شناخته شده است.)

#### 1- تفکیک قوای مطلق ← (حکومت ریاستی Presidential Government) : همانطور که

از نام این مدل از آموزه‌ی تفکیک قوا پیداست، طی آن تلاش می‌شود تمامی قوا به صورت کامل از هم منفک شوند و وابستگی آنها تنها در جهت حفظ صحت نظارت و منع

از سوء استفاده صورت پذیرد. مشخصه‌ی اصلی این نظام آن است که نمایندگان مجلس و رئیس‌جمهوری به طور مستقیم یا با واسطه توسط عموم مردم انتخاب می‌شوند در اصطلاح به این ساختار از حکومت، حکومت ریاستی گفته می‌شود. در اکثر این نوع از حکومت‌ها، مجلس نمی‌تواند رئیس‌جمهوری را عزل کند چون که او مستقیماً توسط مردم انتخاب شده است؛ از آن طرف رئیس‌جمهوری هم نمی‌تواند مجلس را منحل کند.

\* : به نظر رسید که باید اشاره کنم لفظِ درست برای اشاره به رئیس قوه‌ی مجریه، رئیس‌جمهوری است و نه طبق غلط مصطلح، رئیس‌جمهور؛ رئیس‌جمهوری یعنی کسی که در راس جمهوری (حکومت) قرار دارد؛ ولی رئیس‌جمهور یعنی کسی که رئیس مردم (جمهور) است. آن مقام سیاسی در واقع همان رئیس‌جمهوری است. یعنی اگر بخواهید بگویید آن فردی که در انتخابات ریاست‌جمهوری رای آورد، سخنرانی می‌کند باید بگوید که رئیس‌جمهوری سخنرانی خواهد کرد و نه رئیس‌جمهور. البته سخته.

## 2- تفکیک قوای نسبی ← (حکومت پارلمانی) (مجلسی) (Parliamentary Government) :

در این نوع از حکومت، اعضای مجلس با رای مستقیم و یا با واسطه‌ی مردم انتخاب می‌شوند؛ پس از آن در صورت حزبی بودن ساختار انتخابات، تصمیمات حزبی که اکثریت را به دست آورده است در تمام شئون مملکتی تاثیر می‌گذارد؛ مهم‌ترین تصمیم اکثریت مجلس، انتخاب فردی برای ریاست قوه‌ی مجریه است که نخست‌وزیر (یا صدر اعظم مانند آلمان یا رئیس‌الوزرا مانند هلند) نامیده می‌شود؛ نخست‌وزیر انتخاب شده است چون اکثریت مجلس او را انتخاب کرده‌اند؛ صدر اعظم آلمان یا نخست‌وزیر انگلستان را مردم تعیین نمی‌کنند؛ آن‌ها در انتخابات به احزاب و نماینده‌های مختلف حزب‌های گوناگون رای می‌دهند و پس از تشکیل مجلس در صورتی که حزبی، اکثریت را به دست آورده باشد (که در نظام‌های دو حزبی همیشه اینگونه است). آن حزب با آرای نمایندگان

همسویش، نخست وزیر را تعیین می‌کند. در این حالت طبیعی است که نخست وزیر در برابر پارلمان بسیار پاسخگو باشد چون عملاً گمارده‌ی آنهاست. یکی از ویژگی‌های نظام پارلمانی آن است که معمولاً قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه درگیر اختلافات با یکدیگر نمی‌شوند؛ چرا؟ چون اکثریت مجلس موافق و همراستا و هم نظر با کسی هستند که سیاستگذار قوه‌ی مجریه است ولی در مدل ریاستی، مدام میان این دو قوه بر سر تصویب قوانین و شیوه‌ی اداره و ... اختلاف نظرات جدی وجود دارد. (خصوصاً زمانی که رئیس جمهوری از یک حزب و اکثریت مجلس با حزب دیگری است.) برخی این اختلاف نظرها را عامل پیشرفت می‌دانند و برخی که از نظام پارلمانی دفاع می‌کنند معتقدند که باید مجلس و دولت، همسو باشند و حکومت درگیر اختلاف این دو قوه با یکدیگر نباشد. در این مدل معمولاً کابینه هم از سوی مجلس و از میان نمایندگان انتخاب می‌شود البته نه همیشه.

**3- نظام نیمه ریاستی (Semi-Presidential System) :** این نظام که در واقعاً ادغامی از دو نظام قبلی است؛ شامل مجلس نمایندگان است که توسط مردم انتخاب شده اند و اینها مثل نظام پارلمانی، نخست وزیر و کابینه را تعیین میکنند؛ از طرف دیگر با رای مردم، رئیس جمهور هم معین می‌شود. در برخی از نظام‌ها، رئیس جمهور، صرفاً یک مقام تشریفاتی است که همینطوری برای خودش می‌چرخد و کار خاصی نمی‌کند و همه چیز دست نخست وزیر است؛ در برخی نظام‌های دیگر (که نیمه ریاستی اصیل‌تری هستند.) رئیس جمهور، مسئول امور کلی و سیاست خارجی و جنگ و اینهاست و سیاست‌های اصلی را تعیین می‌کند و نخست وزیر به کارهای اجرایی داخلی می‌پردازد. (این نظام با آن نوعی از حکومت که در آن رئیس جمهوری، پس از انتخاب توسط مردم،

خودش یک نخست وزیر برای کارهای اجرایی انتخاب می‌کند فرق دارد؛ اگر خود رئیس جمهوری، نخست وزیر را انتخاب کند همچنان سیستم ریاستی حاکم است.)

\* تفکیک قوا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به نحوی متفاوت پذیرفته شده است؛ **جلوگیری و محو هر گونه استبداد و خودکامگی و انحصار طلبی** (بند ششم اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)، از اهداف اصلی حکومت اسلامی است که به دلیل همین اشتراک هدف، تفکیک قوا را برای استفاده و اجرا، قابل قبول ساخته است. فارغ از رابطه‌ی میان قوا، ولی فقیه و رهبر جمهوری اسلامی ایران (مانند آنچه در چند بند گذشته به آن اشاره شد.) مقامی است که علاوه بر بخشیدن مشروعیت به حکومت اسلامی، بر روابط بین سه قوا نیز نظارت می‌کند؛ این نظارت به موجب اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی اعمال می‌شود: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران، عبارتند از: قوه‌ی مقننه، قوه‌ی مجریه، و قوه‌ی قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.» لازم به ذکر است که اختیارات رهبر جمهور اسلامی ایران نیز در قانون اساسی معین شده و مجلس خبرگان قانون اساسی برای نظارت بر حسن اجرای این اختیارات و اعمال تصمیمات مقتضی راجع به آن پیش‌بینی شده است؛ در سال نهم با وظایف و اختیارات رهبری علاوه بر ساختار مجلس خبرگان قانون اساسی بیشتر آشنا می‌شوید. با این وجود، نظام حکومتی در ایران از نوع ریاستی است چرا که روابط میان قوا مانند این نوع از حکومت تعیین شده است.

در فصل بعد و پیش از بررسی مجلس، بسیار مختصر به انتخابات و شیوه‌های آن می‌پردازیم چرا که اکثر مجالس در دنیا، توسط مردم انتخاب می‌شوند ولی ساختار انتخابات در کشورهای مختلف با یکدیگر تفاوت دارد.

## ۴- انتخابات و نمایندگی؛ چرا و چگونه؟

فرد آآن : گروه نمایندگان، گروهی از مردم هستند که به تنهایی کاری نمی‌توانند انجام دهند اما با هم می‌توانند تصمیم بگیرند که هیچ کاری نباید انجام شود.

در این فصل به صورت بسیار مختصر، نگاهی به انواع نمایندگی‌ها و نظام‌های مختلف رای‌گیری می‌اندازیم و فصل را به پایان می‌بریم.

### **انتخابات**

انتخابات برای آن است که فردی از طرف مردم برای تصدی مقام و پستی انتخاب شود و به نمایندگی از آنها به یکسری از امور پردازد؛ امروزه عملاً سیستم مشارکت همه‌ی مردم در تمام تصمیمات حکومت، نه تنها غیرقابل اجراست که حتی ممکن است بی‌فایده به نظر برسد؛ تصمیم‌گیری سیاسی، امری نیست که بتوان از همه‌ی مردم انتظار داشت در تمام شئون و ارکان آن دانش و تخصص لازم برای اظهار نظر و اعمال رای داشته باشند؛ به همین جهت افرادی از طرف مردم، عهده‌دار این کار می‌شوند. امروزه معمولاً محدودیت‌هایی در رای دادن بر پایه‌ی نژاد و زبان و میزان ثروت تقریباً از میان رفته است؛ در بیشتر انتخابات دموکراتیک، رای دادن، عملی اختیاری است و شهروندان می‌توانند انتخاب کنند که در انتخاب مشارکت کنند یا نه؛ ولی همچنان در برخی کشورها نظیر استرالیا، آرژانتین، برزیل، کره‌ی شمالی، بلژیک، سنگاپور شرکت در انتخابات و رای دادن اجباری است. از ویژگی‌های یک انتخابات دموکراتیک می‌توان به چنین مواردی اشاره کرد :

حق رای داشتن تمام افراد دارای شرایط سنی، ارزش مساوی تمامی آراء، انتخابات رقابتی و نه تنها تایید یک گزینه و یا گزینه‌های یک حزب، مخفی بودن رای گیری.

انتخابات به طور غیرمستقیم، احزاب و افراد را مسئول و پاسخگو می‌کند؛ شاید با انتخاب فردی شما به طور مستقیم نتوانید از او برای اعمالش بازخواست کنید و توضیح بخواهید ولی به جهت آنکه تمامی احزاب و گرایش‌های سیاسی تمایل دارند که انتخابات بعدی را در هر عرصه‌ای از آن خود کنند، طی دوره‌ای که برای نمایندگی مردم انتخاب می‌شوند، تمام تلاش خود را می‌کنند تا مردم از عملکرد آنها راضی باشند و خود، به آنها اطلاعات لازم و توضیحات مبسوط ارائه می‌دهند تا امکان رای آوری در انتخابات بعدی را همچنان حفظ کنند؛ به همین جهت، برخی، انتخابات را نه تنها یک ابزار، که یک نهاد ذاتا مردمی دانسته‌اند که کارکردهایی فراتر از انتخاب دارد.

در ادامه و قبل از اشاره به انواع نمایندگی به تعدادی از نظام‌های انتخاباتی رایج اشاره می‌کنیم که می‌تواند جالب! باشد که یک فرایند در ظاهر ساده‌ی انتخاب کردن، ممکن است چقدر پیچیده شود. به طور کلی می‌توان نظام انتخابات را به دو دسته‌ی کلی اصلی تقسیم کرد؛ نظام اکثریتی (Plurality system) و نظام تناسبی (Proportional System)؛ نگران نباشید فقط اسماشون پیچیده است!! الان توضیح میدم قشنگ جا میفته. نظام اکثریتی به طور کلی و درمعنای عام یعنی هر کسی رای بیشتری کسب کرد، او برنده‌ی انتخابات است و رقیب یا رقیبانش حذف می‌شوند؛ حالا ممکن است انتخابات مجلس باشد 109 نفر کاندیدای فلان شهر که از میان آنها قرار است 10 نماینده انتخاب شود، آن وقت همه‌ی رای‌ها را می‌شمارند و 10 نفری که بیشتری رای را آورده‌اند به عنوان نماینده معرفی می‌کنند؛ خب این روش ممکن است چه ایرادی داشته باشد؟ خیلی راحت : بقیه‌ی آراء به حساب نیامده‌اند. یعنی چی؟ یعنی شما فکر کنید که در 3 شهر مختلف که هر



کدام تنه 100 نفر جمعیت دارند قرار است تنها از میان دو رقیب، یک نفر انتخاب شود. خب در شهر اول نماینده‌ی حزب الف با کسب 51 درصد آرا، پیروز می‌شود. در شهر دوم هم نماینده‌ی حزب الف باز هم با 51 درصد آرا پیروز می‌شود ولی در شهر سوم نماینده‌ی حزب ب با 70 درصد آرا پیروز می‌شود. در سیستم اکثریتی، الان حزب الف با داشتن اکثریت مجلس (2 نماینده از سه کرسی مجلس) سیاست‌های خود را اجرا می‌کند. ولی اگر تمام آرا را می‌شمریم، آن وقت در شهر اول، 51 رای به حساب حزب الف و 49 رای به حساب حزب ب ریخته می‌شد؛ در شهر دوم هم به همین ترتیب و در شهر سوم 30 رای به حساب حزب اول و 70 رای به حساب حزب دوم. در مجموع از 300 رای اخذ شده، 132 رای به حساب حزب اول و 168 رای به حساب حزب دوم ریخته می‌شود و در مجموع حزب اول 44 درصد کل آراء و حزب دوم 56 درصد کل آراء را کسب کرده اند و اکثریت آراء با حزب دوم است. چی شد؟ هان؟ اکثریت عوض شد؟ بله. چجوری؟ با احتساب همه‌ی رای‌ها. در نظام اکثریتی، رای اقلیت در هر حوزه‌ی انتخابیه به هیچ درد نمی‌خورد در حالی که در بسیاری مواقع این آراء اهمیت زیادی دارند. نظام اکثریتی بیشتر در مجالسی به درد می‌خورد که به دنبال تک حزبی شدن مجلس هستند چرا که در صورت ادغام و دادن کرسی مجلس به تناسب مجموع آراء اخذ شده، فاصله‌ی احزاب رقیب بسیار کاهش پیدا میکند. در سال 2001 یکی از احزاب مجلس انگلستان، با 41 درصد آراء، 63 درصد کرسی‌های نمایندگی مجلس را به دست آورد. (نظام انتخاباتی پارلمان انگلستان از نوع اکثریتی است.) یعنی بدون به دست آوردن اکثریت آراء، اکثریت مجلس را به دست آورد و مجلس تک حزبی شد. و به نظر برخی این روش آشکارا نیازمند اصلاح است. از طرفی برخی آشکارا معتقدند که نظام قدرتمند و با ثبات عمیقاً به یک مجلسی نیاز دارد که دارای اکثریتی مشخص باشد تا سیاست‌ها در یک راستا صورت پذیرد و مدام

اختلاف و کشمکش مانع پیشبرد اهداف نشود. اگر در حکومت پارلمانی، هیچ حزبی در مجلس اکثریت را به دست نیاورد آن وقت، حکومتی تشکیل میشود که نخست وزیری از یک حزب، چند وزیر از حزب دیگر، چند وزیر دیگر از یک حزب سوم و مشخص است که اصلا این افراد در کنار هم برای اداره‌ی یک طویله ممکن است به مشکل جدی بخورند چه برسد به یک کشور. حال به چند شیوه از شیوه‌های تعریف شده ذیل هر کدام از این نظام‌های دو گانه اکثریتی و تناسبی اشاره می‌کنیم.

### شیوه‌های سیستم اکثریتی

الف) هر کس اول رای بیشتری بیاورد (First past the post) یا همان (سیستم چندگانه‌ی تک عضو : single-member plurality system) : هر فردی، یک نفر را به عنوان نماینده انتخاب می‌کند و هر کسی رای بیشتری نسبت به بقیه بیاورد، انتخاب می‌شود. این روش معمولا به ایجاد یک مجلس با حزبی که دارای اکثریت است منجر میشود؛ در این شیوه، رای کسانی که به نامزدهای دیگر رای داده‌اند تلف می‌شود.

ب) سیستم رای گیری دوم (second ballot system) : هر کسی به یک نفر رای میدهد؛ اگر کسی، بیش از 50 درصد آرا را به دست آورد که نماینده می‌شود اگر نه، انتخابات به دور دوم می‌کشد و در آنجا دو نفری که در دور قبل بیشترین آرا را کسب کرده بودند با هم رقابت میکنند و کسی که بیشترین رای را بیاورد، پیروز انتخابات است.

ج) سیستم رای جایگزین یا تکمیلی (alternative or supplementary Vote system) : این شیوه خیلی جالبه!! افراد، نامزدهای مورد نظرشان را به ترتیب اولویت می‌نویسند؛ مثلا اگر تنها یک نفر هم قرار است نماینده باشد، ممکن است برگه‌های رای دارای ده اولویت باشند که هر رای دهنده، نامزدها را به ترتیب اولویت بنویسد؛ ابتدا تنها اسامی

نوشته شده در اولویت اول به حساب می‌آید. اگر کسی بیش از 50 درصد اولویت‌های اول را کسب کرد که نماینده می‌شود اگر نه؛ آخرین نامزد در میان آرای شمرده شده‌ی اولویت اول حذف می‌شود و اولویت دوم هر کسی که به آن نفر آخر رای داده بود شمرده می‌شود و به حساب نامزدهای باقی‌مانده ریخته می‌شود. در نهایت یک نفر با کسب اکثریت آراء انتخاب خواهد شد.

### شیوه‌های سیستم تناسبی

الف) سیستم عضو اضافی : (Additional member system) بخشی از مجلس مثلاً 50 درصد آن، با استفاده از شیوه‌ی الف سیستم اکثریتی انتخاب می‌شود بقیه‌ی کرسی‌ها را به شیوه‌ی حزبی پر می‌کنند؛ یعنی شما علاوه بر آنکه در برگه‌ی رای خود به یک نفر رای می‌دهی برای آن چند درصد اکثریتی، نام یک حزب را هم می‌نویسی؛ آن وقت مجموع آرائی که به احزاب داده شده است را حساب می‌کنند و به ازای هر درصد رای که آورده است به هر حزب اجازه می‌دهند که کرسی‌های باقیمانده‌ی مجلس را (به همان درصد) پر کند.

ب) سیستم فهرست حزبی : (Party-list System) در یک شیوه‌ی دیگر معمولاً کل کشور به یک حوزه‌ی بزرگ انتخابی تشکیل میشود که هر حزبی قبل از رای‌گیری ترجیحات خود را مشخص میکند. یعنی چی؟ یعنی اگر این مجلس 200 تا نماینده می‌خواهد، هر حزبی به ترتیب اولویت 200 نفر را معرفی میکند. درست؟ بعد مردم به احزاب (و نه افراد) رای می‌دهند؛ آنوقت آراء را جمع می‌کنند و به هر حزب به میزان درصدی که رای آورده است، کرسی مجلس می‌دهند و احزاب هم از اول لیست شروع می‌کنند به پر کردن کرسی‌ها. فلان حزب 200 نفر معرفی کرد به اولویت 80 کرسی به دست آورد؛ آنوقت 80 نفر اول

لیست میشوند اعضای طرفدار آن حزب در مجلس. در برخی کشورها، برای جلوگیری از ورود حزب‌های کوچک، حداقل درصد تعیین میکنند. مثلاً اگر در آلمان اگر حزبی کمتر از 5 درصد کل آرا را کسب کند، حذف شده و کرسی‌ای به آن تعلق نمی‌گیرد و آراء تقسیم می‌شود. (این برای آن است که مجلسی متشکل از 109 حزب تشکیل نشود که هر کدام به اندازه‌ی یک دسته‌ی صندلی کرسی دارند 😊)

## نمایندگے

چه کسانی می‌توانند نماینده‌ی مردم باشند؟ یک نماینده چه ویژگی‌هایی دارد؟ او نماینده‌ی چیست؟ نماینده‌ی نظرات خودش یا نماینده‌ی کسانی که به او رای داده‌اند؟ آیا نظرهای نماینده واقعا نظر مردم است یا نظر گروه‌های دارای قدرت؟ همه‌ی اینها سوالات مهمی هستند که با مشارکت دادن مردم در امر اداره‌ی حکومت شکل گرفته است. چهار الگوی اصلی درباره‌ی نمایندگی مطرح است که به هر کدام از آنها به طور مختصر اشاره می‌کنیم.

**1- الگوی سرپرستی:** نمایندگان در این دیدگاه، چونان سرپرست مردم هستند که اداره‌ی امور به آنان واگذار شده است؛ مانند نقشی که پدر و مادر در قبال فرزند دارند و با تشخیص خودشان به صلاح فرزندی که سرپرست او هستند رفتار می‌کنند. این الگو نمایانگر آن است که یک نماینده نباید به دنبال کشف آن باشد که مردم انتخاب کننده‌ی او راجع به هر موضوعی چه نظری دارند و او همان موضع را برگزیند؛ در اینجا نماینده، فردی است که حق ندارد رای و نظر خود را فدای مردم کند، او فهم و شعور بیشتری از عامه‌ی مردم دارد و باید نظری بدهد که به نفع مردم باشد هر چند خود آن‌ها نتوانند تشخیص دهند چه چیز برایشان بهتر است. برخی در مقابل این الگو نظر می‌دهند که اگر

مردم آگاه و باشعور نیستند اصلا به چه حقی، نماینده انتخاب می‌کنند؟ پس این گونه اظهارات، ضد مردم است و در نهایت به استبداد رای منجر می‌شود.

**2- الگوی ماموریت :** نماینده، چیزی فراتر از عاملِ نظر مردم نیست و تنها موظف است نظرات آنها را به بدنه‌ی حکومت منتقل کرده و برای تحقق آنها تلاش کند. حال اینکه نماینده چگونه باید مدام از نظر مردم مطلع شود و طبق آنها عمل کند، روشن نیست؛ با این وجود، کمتر می‌توان از سیاستمداران انتظار داشت که چیزی را تغییر دهند یا نگرش و حرکتی نو به وجود آورند؛ کسی از آنها انتظار ندارد که روشنگری کنند و آنچه به حقیقت نزدیک‌تر است را فریاد بزنند؛ بیشتر حالتی از سرسپردگی و عوام‌گرایی بر منش و شیوه‌ی نمایندگان مستولی می‌شود. شاید این به حقیقت نزدیک‌تر باشد که انتظار داشته باشیم، افراد مختلفی با نظرات مغایر و متضاد در فرایند انتخابات شرکت کنند و با بیان برنامه‌ها و جهت‌گیری‌های خود به مردم از روش خود بگویند؛ آنگاه مردم آن کسی که نظرات شبیه‌تری به آنان دارد را برگزینند؛ ولی آنکه بخواهیم نماینده‌ها همان نظری را داشته باشند که در هر لحظه، اکثریت بر آن هستند شاید حداقل عملی نباشد.

**3- الگوی حزبی :** نماینده، سرباز حزب خویشان است. مردم از برنامه‌های یک حزب طرفداری می‌کنند و نماینده در صورت آوردن رای مورد نیاز، موظف است به آنچه حزب او و برنامه‌ریزهای حزب در مجموع به آن میرسند، پایبند باشد. هر چند که مشورت و بحث و جدل در اتخاذ یک نظر در حزب مفید است و هر سیاستمداری در بدنه‌ی حزب باید سعی کند نظر خویش را به کرسی بنشاند ولی پس از جمع‌بندی، همه‌ی اعضای حزب باید از نظری واحد حمایت کنند. این الگو بیشتر در کشورهای قابل اجراست که حزب‌ها به درستی شکل گرفته باشند و رقابت در چارچوب حزبی صورت گیرد.

**4- الگوی همانندی :** در این الگو، نظام انتخاباتی باید سعی کند، گروهی که در نهایت به عنوان نماینده‌های مردم انتخاب می‌شوند از هر لحاظ بیشترین شباهت را به واقعیت جامعه داشته باشند. باید از میان فقرا و ثروتمندان و سیاه‌پوستان و سفیدپوستان و مهاجرین و محصلین و دانشجویان و اساتید دانشگاه و کارگران و خلاصه تمام اقشار جامعه، نماینده‌ای وجود داشته باشد که توسط همان قشر انتخاب شود. هیچ کس مانند یک سیاه‌پوست نمی‌تواند از منافع او دفاع کند؛ اگر هیچ دانش‌آموزی در این جمع وجود نداشته باشد، کسی به خاطر نمی‌آورد که در زمان دانش‌آموزی با چه مشکلاتی رو در رو بوده؛ و هیچ کس مثل یک معلول نمی‌تواند از حقوق آنها دفاع کند. البته این شیوه حتماً به راحتی عملی نمی‌شود ولی در عرصه‌ی نظر اگر از طرفداران الگوی ماموریت باشیم می‌تواند قابل توجه و جالب باشد هر چند که معلوم نیست واقعا ادعای «تنها همانندان می‌توانند حامی منافع انتخاب‌کنندگان خود باشند.» چقدر درست است.

## ۵- پارلمان چه نقشی در ساختار قدرت دارد و این نقش را چگونه ایفا

### مے کند؟

ناپلئون اول : ده نفری که حرف میزنند بیشتر از ده هزار نفری که ساکت اند،

سر و صدا را می اندازد.

پیش از این و در فصل های گذشته، درباره ی مجلس سخن گفته ایم و مطلب چندان زیادی برای این فصل باقی نمانده است!! نظام پارلمانی از مهم ترین بحث هایی بود که در فصل های گذشته به آن اشاره شد؛ در فصل تفکیک قوا نیز به مجلس و رابطه ی آن با سایر نهادهای قدرت اشاره شده است. پس از آن با بررسی نظرات گوناگون راجع به وظایف نماینده و چگونگی برگزیده شدن آن ها در انتخابات، به شناخت نسبتا خوبی راجع به این نهاد رسیده ایم و در این فصل مطالب تکمیلی و کلی راجع به پارلمان بیان خواهد شد؛ در ابتدا به کارکردهای پارلمان اشاره می کنیم و پس از آن تاثیرگذاری این قوه بر فرایند سیاست در حکومت را بررسی خواهیم کرد؛ در ادامه با اشاره به دو ساختار اصلی مجلس در حکومت های امروز (یعنی داشتن یک یا دو پارلمان) می پردازیم و در نهایت نگاهی گذرا به ساختار درونی و کلی مجالس می اندازیم.

از دیرباز، نقش اصلی پارلمان (که از واژه ی فرانسوی parler به معنای سخن گفتن گرفته شده است.) آن بوده است که مردم بتوانند نظر خودشان را به نحوی در اداره ی حکومت دخالت دهند؛ در ابتدا مجالس، محلی برای تبادل نظر و صحبت راجع به امور مملکتی بود و در طول زمان، این مجالس به طور رسمی به یکی از ارکان اصلی حکومت های مردمی تبدیل شدند به نحوی که امروزه شاید بتوان آن ها را مردمی ترین رکن یک حکومت

دموکراتیک به شما آورد که اگر سالم و به دور از فساد و رانت، به وظیفه‌ی اصلی خود پردازد می‌تواند ثبات و سلامت و استحکام و دوری از استبداد را برای حکومت و مردم فراهم آورد و در صورتی که مجلس، نتواند وظیفه‌ی خود را به درستی انجام دهد، پایه‌های حکومت مردمی به سستی، میل کرده و فرو می‌ریزند. توانایی قانون‌گذاری و اختیارات نظارتی، مجلس را به قوه‌ای تاثیرگذار در تعیین مسیر درست و جلوگیری از انحراف در اجزاء حکومت بدل می‌کند. شاید مهم‌ترین تمایز ساختاری در حکومت‌های مردمی امروز را بتوان در تفکیک میان حکومت‌های پارلمانی و ریاستی دانست که پیش از این توضیح داده‌ایم.

## کارکردهای مجلس

**1- قانون‌گذاری:** فایده‌ی واگذاری امر قانون‌گذاری به مجلس آن است که چون نماینده‌ی واقعی مردم به حساب می‌آید و تعداد زیادی از افراد به نمایندگی اقشار مختلف مردم در آن حضور دارند، به نظر می‌رسد که با تصویب قانون توسط مجلس، خود مردم اینکار را کرده‌اند پس حکومت در اجرای آن با موفقیت و مقبولیت بیشتری روبرو خواهد شد. البته لازم به ذکر است که معمولاً همانطور که در فصل تفکیک قوا گفتیم، امر قانون‌گذاری تنها به عهده‌ی مجلس گذاشته نمی‌شود و قوه‌ی مجریه هم در آن دخالت دارد؛ چرا که مجلس محلی برای وضع مهم‌ترین قوانین است و نمی‌تواند به جزئیات هر بخش و نهادی در کشور رسیدگی کند در حالی که سازمان عریض و طویل دولت، امکان این کار را دارد. (از طرف دیگر، پارلمان‌هایی نظیر پارلمان اروپا وجود دارند که هیچ قانونی تصویب نمی‌کنند و تنها به بحث و تبادل نظر و نظارت اختصاص یافته است.)



**2- ایجاد پیوند بین مردم و حکومت:** همانطور که پیش از این توضیح داده‌ایم، مجلس نماد یک حکومت مردمی است که با آن مردم احساس می‌کنند در راس تصمیم‌گیری‌ها حضور دارند و نماینده‌ای که خود انتخاب کرده‌اند در راستای منافع آن‌ها عمل می‌کند؛ این به حکومت‌ها کمک می‌کند که خصوصا با ایجاد مجلسی آزاد و قدرتمند، مردم را راضی نگاه دارند و به منافع جمع کثیری از مردم توجه کنند.

**3- بررسی و نظارت:** مجلس، چشم و گوش مردم است؛ علاوه بر آنکه مردم احتمالا اعتماد زیادی به نمایندگان خود دارند، از آن‌ها انتظار دارند که مانع از بی‌قانونی در راس حکومت شوند؛ به همین دلیل اکثر پارلمان‌ها، توانایی احضار وزرای دولت و استیضاح (توضیح خواستن) آنان را داشته باشند و به دقت همه چیز را بررسی کنند؛ حتی روسای قوای مجریه نیز در برخی از پارلمان‌ها توسط مجلس استیضاح شده و یا موظف می‌شود به سوالات نمایندگان پاسخ دهد. (این وظیفه‌ی حکومت شاید در نظام پارلمانی، ضعیف‌تر از نظام ریاستی باشد چرا که در نظام پارلمانی همیشه قوه‌ی مجریه و رئیس آن، همسو با اکثریت پارلمان انتخاب شده است و کمتر ممکن است مورد نقد و نظارت جدی آن‌ها قرار گیرد.

**4- قدرتمندتر کردن حکومت:** علاوه بر آنکه با مجلس آزاد و توانمند، رضایت مردم جلب می‌شود؛ حکومت نیز می‌تواند با ادعای مردمی بودن و اتکا داشتن به اعتماد مردم، سیاست‌های خود در عرصه‌ی داخلی و خصوصا در مراودات بین‌المللی را راحت‌تر پیش ببرد.

یکی از تفاوت‌های عمده‌ی مجالس در کشورهای مختلف آن است که در ساختار حکومتی و ذیل عنوان قوه‌ی مقننه، یک مجلس وجود داشته باشد یا دو مجلس. هان؟! برخی

کشورها نظیر بریتانیا یا ایالات متحده آمریکا، از دو مجلس برخوردارند که در ادامه با هر دو ساختار آشنا می‌شویم.

در کشورهایی که مجلس، توان بالایی برای تاثیرگذاری دارد و حزب‌ها نقش مهمی در به دست گرفتن اداره‌ی مجلس ایفا می‌کنند، مجلس دوم، قدرت مجلس اول را کنترل می‌کند و مانع از آن می‌شود که در طول حضور اکثریتی در مجلس، تمام قوانین و اتفاقات کشور به دست آن اکثریت و به نفع آن‌ها تصاحب شود؛ در حکومتی که دو مجلس وجود داشته باشد به نحو موثری، ممکن است قدرت قوه‌ی مجریه بیشتر کنترل شود چرا که هر دو مجلس می‌توانند استیضاح کنند و دولت را متوقف نمایند؛ مجلس دوم علاوه بر این می‌تواند چونان ذره‌بینی دقیق، تمام قوانین مجلس اول را بازبینی کند و شکاف‌ها و نقائص احتمالی را رفع نماید. از طرف دیگر دو مجلسی بودن، معایبی هم دارد من جمله آنکه ممکن است فرایند قانون‌گذاری بسیار پیچیده و طولانی شود؛ کشور علاوه بر درگیری میان قوای مقننه و مجریه، شاهد درگیری بین مجالس باشد و این از توان حکومت بکاهد. از طرفی برخی مجالس دوم، حافظ منافع گروه خاصی از مردم هستند؛ در برخی از مجالس دوم، نمایندگان توسط مردم برگزیده نمی‌شوند و منصوب فردی چون پادشاه هستند و این تنها به آن کمک می‌کند که برخی از افراد دارای منافع اقتصادی و اجتماعی خاص، قدرت مجلس اول که مردمی است را کنترل کند؛ در بریتانیا، مجلس خواص (House of Lords) تا حدودی چنین نقشی را در برابر مجلس عوام (House of Commons) ایفا می‌کند.

## ساختار مجلس

در آخر نگاهی گذرا به ساختار مجالس می‌اندازیم؛ طبعاً بخش اصلی مجلس، نمایندگان هستند! که به آنها اشاره کرده‌ایم؛ چند خطی که در ادامه می‌خوانید با توجه به ساختار و قوانین مجلس ایران نوشته شده است:

**1- صحن :** تمامی قوانین در نهایت در «صحن» که به آن «صحن علنی» هم گفته می‌شود به مشورت و در نهایت تصویب گذاشته می‌شوند؛ تمامی این اتفاقات تنها در صورتی رخ می‌دهد که دو سوم نمایندگان در صحن علنی حضور داشته باشند و در صورت آنکه جمعیت از دو سوم کل نمایندگان کمتر باشد، جلسه تشکیل نمی‌شود و اگر در میان جلسه هم چنین اتفاقی بیفتد، ریاست مجلس، جلسه را متوقف خواهد کرد. (نکته : برخی مواقع، اقلیت مجلس که البته بیشتر از یک سوم کل نمایندگان باشند، اگر ببینند که طرح مهمی، خلاف نظر آنها در حال تصویب است، برای خریدن وقت و مجاب کردن نمایندگان دیگر هم که شده، از صحن علنی خارج می‌شوند و به این طریق، فرایند رای گیری متوقف می‌شود و جلسه‌ی صحن علنی تعطیل خواهد شد! به این کار در اصطلاح، آبستراکسیون گفته می‌شود.)

**2- کمیسیون ها:** کمیسیون‌ها، نهادهای تخصصی قانونگذاری مجلس محسوب می‌شوند که هر کدام از آنها بخشی از وظایف را به عهده دارند. تمامی طرح‌هایی که در انتظار تصویب و قانون شدن هستند ( =لایحه که می‌تواند از سوی خود نمایندگان طرح بشود و یا از سوی دولت به مجلس جهت تصویب فرستاده شود؛ رئیس قوه‌ی قضائیه هم در امور مربوط به قوه‌ی خودش اجازه‌ی طرح لایحه را داراست.) بنا به موضوعشان ابتدا باید در کمیسیون‌های مجلس بررسی شوند؛ مثلاً اگر لایحه‌ای توسط وزارت آموزش و

پرورش و وزارت علوم (که نهادهای دولتی است) مبنی بر حذف کنکور به مجلس فرستاده شود؛ این لایحه ابتدا با حضور نمایندگان آن وزارتخانه‌ها باید در کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس بررسی شود و سپس به صحن علنی برده شود؛ هر نماینده‌ی مجلسی موظف است در یکی از کمیسیون‌های تخصصی عضو باشد و تنها در یکی از کمیسیون‌ها حق رای دارد. (هر چند می‌تواند در بیش از یک کمیسیون عضو باشد و اظهار نظر کند). اگر روزی خواستند از وزیر آموزش و پرورش، سوال بپرسند یا او را استیضاح کنند، این کار باید از کمیسیون آموزش و نمایندگان آن شروع شود؛ خلاصه تمام امور مربوط به آموزش در کشور به کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس مربوط است.

**3- هیئت رئیسه :** مهم‌ترین نقش در هیئت رئیسه را رئیس مجلس (که توسط نمایندگان انتخاب می‌شود) ایفا می‌کند؛ رئیس مجلس علاوه بر آنکه جلسات مجلس را مدیریت می‌کند و بر نظم جلسات نظارت دارد، کلیه‌ی امور مالی و اداری مجلس را نیز اداره می‌کند تمامی قوانین پس از تصویب، به تایید رئیس مجلس می‌رسند و با امضای او به ارگان‌های دیگر فرستاده می‌شوند.

**4- فراکسیون‌ها :** گروه‌های کوچک‌تری از کمیسیون‌ها هستند که وظیفه‌ی قانونی به آنها محول نشده است ولی نمایندگان بنا بر تمایلات و تشابهات میان خود، در فراکسیون‌های مختلفی اعلام حضور می‌کنند؛ از فراکسیون اصولگرایان بگیرید تا فراکسیون اقلیت و دانشگاهیان؛ برای مثال فراکسیون‌های چون فراکسیون فرزندان شاهد و مبارزه با دخانیات و اقتدار ملی و عشایر و ورزش‌های بومی هم در مجلس هشتم حضور داشتند.

**5- نهادهای وابسته به مجلس :** مهم‌ترین نهادهای وابسته به مجلس در ایران، دیوان محاسبات و مرکز پژوهش‌های مجلس هستند. دیوان محاسبات که رئیس آن توسط

نمایندگان مجلس انتخاب می‌شود به همه‌ی دخل و خرج‌های همه‌ی نهادهای کشور که از بودجه‌ی سالیانه استفاده می‌کنند نظارت دارد و حسابرسی می‌کند که هر پولی فقط در آنجایی که تصویب شده است، خرج شود و نه همینطوری در هر جایی که رئیس خواست. مرکز پژوهش‌ها هم بازوی تحقیقاتی مجلس است. در این مرکز، نظرات کارشناسی درباره‌ی لوایح و قوانین به نمایندگان پیشنهاد می‌شود و معمولاً گزارش‌های مرکز پژوهش‌ها، تاثیر زیادی بر آراء نمایندگان دارند چرا که بسیاری از نمایندگان از طریق گزارش‌های آن با کمّ و کیف ماجرا آشنا می‌شوند؛ ارائه‌ی گزارش‌هایی از مسائل روز و تامین نیازهای تحقیقاتی نمایندگان و کمیسیون‌ها از دیگر وظایف این مرکز است.

## منابع

- 1- در این سرشاخ، ویرایش دوم کتاب «سیاست» نوشته‌ی آقای Andrew Heywood منبع اصلی بود و در فصل‌بندی و محتوا، بهره‌ی زیادی از آن گرفته شده است.
- 2- کتاب دیگری از آقای Andrew Heywood با نام key concepts in politics که در سرشاخ قبلی هم از منابع ما بود؛ همچنان مورد استفاده بوده است.
- 3- کتاب بنیادهای علم سیاست نوشته‌ی آقای عبدالرحمان عالم نیز خصوصا در بخش انواع حکومت‌ها بسیار راهگشا بود هر چند که کلیت محتوا، چندان به روز نیست و در آن فصل نیز به دقت بیشتر از روزآمدی نیاز داشتیم!
- 4- کتاب مقدمات سیاست نوشته‌ی آقای Stephen Tansey نیز از منابع این سرشاخ بود؛ هر چند که ساختار عجیب و غریبی دارد برای خودش!
- 5- یکی دیگر از منابع این سرشاخ، کتاب کم حجم و خوشگلیزاسیون‌شده‌ای! به نام Tools for Parliamentary Oversight نوشته‌ی آقای Hironori Yamamoto بود که با دقتی قابل توجه، 88 مجلس در کشورهای مختلف جهان را از ابعاد مختلف مورد بررسی قرار داده‌اند؛ این منبع قرار بود در فصل پایانی و دقیقا همانجایی که وقت نشد! بیشتر از این به کار بیاید ولی ....
- 6- حتما منبعی که این سرشاخ کم دارد دو چیز است: اول از همه کمبودی که سرشاخ 2 هم داشت و آن خوشگلیزاسیون است که به دستان هنرمند شما امیدواریم! دوم هم نظرات شماس‌ت درباره‌ی آنچه خواندید برای آیندگان!

موفق و سیاسی(و سیاستمدار و سیاست‌پیشه و سیاست‌خوان و...) باشید!

سیاست پیشه کن جانا، چه در کوخی چه در کاخی  
ز عقلت بهره گیر و خوان سیاست‌های سرشاخی  
به قدرت گر رسیدی عدل گستر باش و ظلم افکن  
مبادا چیره گردد بر وجودت جهل و گستاخی